



# سمرغ

(نشریه‌ی سروین و کیلی برای دوستانش)

«شماره‌ی سی و چهارم»

شهریورماه هزار و سیصد و نود و چهار خورشیدی

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۴۵	برگ سبز: دگردیسی سرمشق‌ها در تاریخ‌نگاری ایرانی	۲	سرمقاله
۵۶	فصلی از کتاب «اسطوره‌شناسی ایزدان ایرانی»	۳	اخبار
۸۶	فصلی از رساله‌ی هم‌افزایی در زیست‌شناسی (۷)	۱۲	پرسش
۱۰۰	فصلی از کارگاه مناظره	۱۳	پیشنهاد کتاب: فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی
۱۰۲	خرده داستان: بخشی از «جنگجو»	۲۳	پیشنهاد فیلم: سقوط (Untergang)
۱۱۱	یادداشت: چند سطر درباره‌ی مصدق	۲۷	سه غزل در شکایت از معشوق
۱۱۶	یادداشت: گفتاری درباره‌ی رخداد‌های هویت‌ساز	۲۹	از شعرهایم: یا؟ و دل‌واپس‌ام
۱۲۷	نگاره: دکتر محمد مصدق و نهضت ملی شدن نفت	۳۲	جام جم زروان
		۳۵	برگ سبز: شرایط پسا تحریم



✱ سخت دشوار است انگشت نهادن بر آن دریافت و فهمی

که هسته‌ی مرکزی یک شهودِ روشنگر را برمی‌سازد. گاه امواج

دگرگونی در هوایی که نفس می‌کشیم حس می‌شود و بویی از تغییر به مشام

می‌رسد که به رایحه‌ای در رویایی فراموش شده می‌ماند، حضور دارد و چیزی

قطعی و روشن و محتوم را نشان می‌دهد، اما نمی‌توان آن را از زمینه‌اش جدا کرد

و به درستی نشانش داد.

روزگاری که امروز در آن پرتاب شده‌ایم، به توالی‌هایی پایان‌ناپذیر از

این شهودهای روشن و معماگونه شبیه است. جزر و مد دگرگونی‌ها و فراز و

فروود ساختارها و کارکردهایشان به امری روزانه و پیش پا افتاده تبدیل شده‌اند،

و با این همه می‌توان همچنان هر از چندی در میانشان الگوهایی کلان‌تر و بنیادی

از دگردیی را تشخیص داد. دگردیسی‌هایی که به زبان سیستمی می‌توان به ژدار

حالت‌هایی کلان و گسستهایی ساختاری و کارکردی ترجمه‌اش کرد.

هنوز همه چیز در سایه روشن ابهام قرار دارد و مهی از نادانی مرزها را

تیره کرده و شکل‌ها و قالبها را پنهان ساخته است. اما در این حد می‌توان گفت

که نشانه‌های گذار حالتی بزرگ را می‌توان به شکلی شهودی حس کرد و گذار

به دورانی نو را می‌توان پیشاپیش لمس کرد. دورانی انباشته از امیدهای بزرگ و

تهدیدهای خوف‌انگیز...



✱ چهارمین گام از دوره‌ی «تاریخ تمدن ایرانی» در کانون معماران معاصر برگزار شد. در این نشستها فراز آمدن کوروش بزرگ مورد بررسی قرار گرفت و هویت قومی پارسها و مادها، تبارنامه و شبکه‌ی خویشاوندی کوروش، جنگهای کوروش و بافت سیاسی عصر کوروش مورد تحلیل قرار گرفت.

✱ به دنبال استقبال اهل نظر از کتاب «گاهان و زند گاهان»، این اثر پس از چند ماه به چاپ دوم رسید. انتشار این کتاب با همت و یاری مهندس رستم یگانگی گرامی و کوشش و کاردانی دوست خوبم آقای حسین کاظمیان (مدیریت نشر شورآفرین) ممکن شد.



اخبار روزهای گذشته:

✱ چهارمین گام از دوره‌ی «دیدگاه زروان: رویکردی سیستمی به من و نهاد» در دانشگاه هنر (واحد ۴۶) برگزار شد. در این نشستها درباره‌ی دو رویکرد نظام‌مند و نظام‌گریز به قدرت بحث کردیم و فصلهای آغازین از کتاب «نظریه‌ی قدرت» در آن تدریس شد.

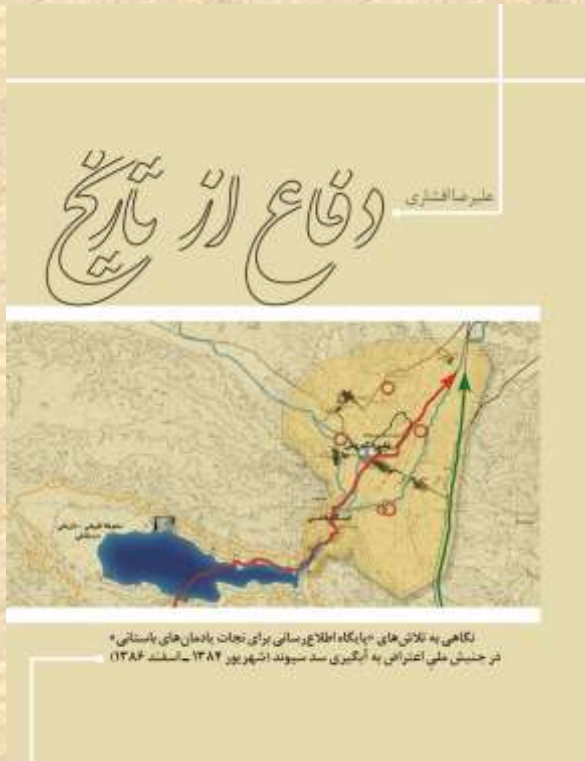
✱ چهارمین گام از دوره‌ی اسطوره‌شناسی ایرانی در کانون معماران معاصر برگزار شد. در این نشستها ایزدان ایرانی پیشازرتشتی با محور گرفتن یشتها مورد بررسی قرار گرفتند و درباره‌ی وای، آناهیتا، زروان و مهر هند و ایرانی به طور مفصل بحث شد.

✱ نشست امردادماه حلقه‌ی اندیشه‌ی زروان با موضوع بررسی و داوری درباره‌ی عملکرد دولت دکتر مصدق و جریان ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ روز جمعه ۲۳ امردادماه در تالار اصلی کانون معماران معاصر برگزار شد. در این نشست سه تن از سخنرانان جوان (مهندس مسعود بربر، آقای شهرام یزدی، و آقای مهدی عاطفی) از زاویه‌ای انتقادی سیاستهای مطبوعاتی، اقتصادی، و اجتماعی مصدق را مورد بحث و موضوع حمله قرار دادند و بعد از ایشان سه تن از استادان بنام (دکتر داود هرمیداس باوند، دکتر علی رشیدی، دکتر داریوش رحمانیان) بر اساس همین محورها بحث کردند و دستاوردهای دکتر مصدق را ستودند. نشست پربار و به نسبت سنگینی بود که با استقبال چشمگیر دوستان و آشنایان حلقه‌ی اندیشه نیز روبرو شده بود.

✱ دومین نشست حلقه‌ی ادبی سیمرغ درباره‌ی اشعار سهراب سپهری شامگاه روز دوشنبه ۱۹ مرداد ماه در دفتر موسسه روانپزشکی سیاووشان برگزار

شد. در این نشست خانم دکتر هنگامه آشوری درباره‌ی تفسیر اشعار سپهری در چارچوب رماتیسم ادبی سخن گفتند، دکتر مسعود انصاری در تحلیل جریانهای ادبی دوران حیات سپهری و پیوندها یا گسسته‌های این جریانها با آثار وی بحث کردند، و دکتر حسین مجتهدی شعر صدای پای آب را از چشم‌انداز روان‌کاوانه مورد تحلیل قرار دادند.

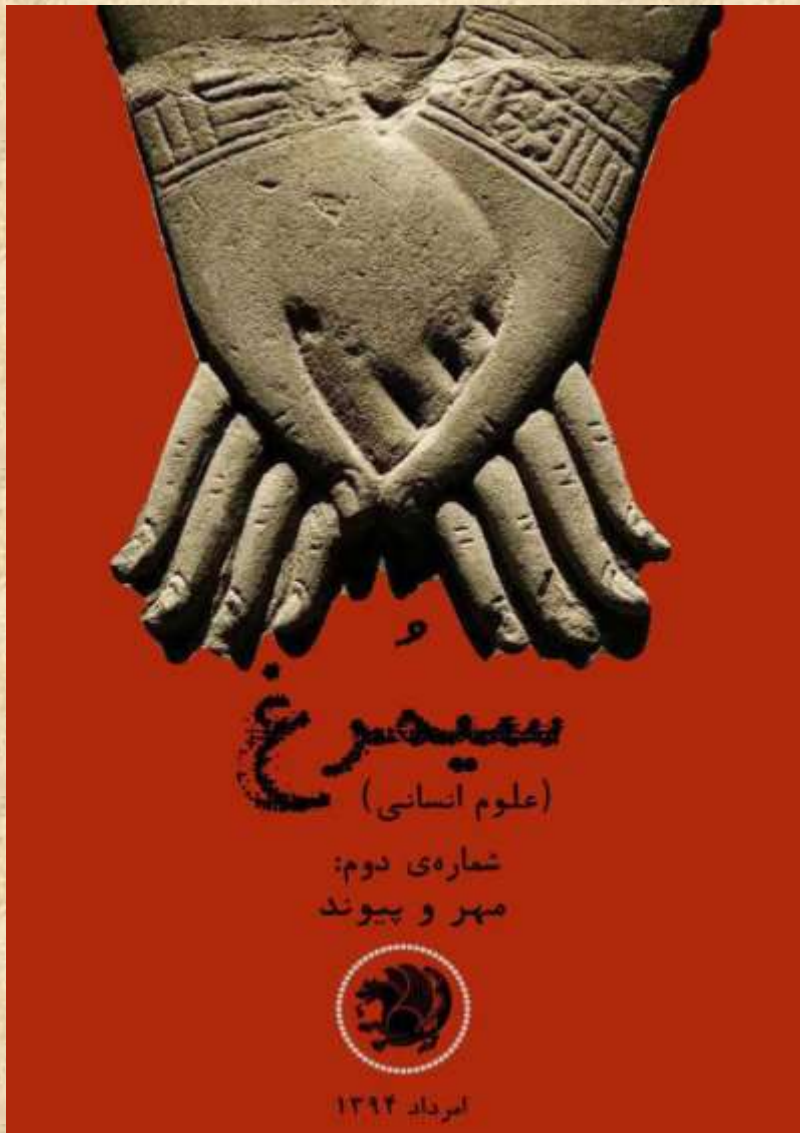




✱ روز سه شنبه ۲۷ مرداد ماه برنامه‌ی رونمایی از کتاب «دفاع از تاریخ» در دهمین نشست کتاب ماه در بنیاد فرهنگی جمشید برگزار شد. در این نشست نویسنده‌ی کتاب (مهندس علیرضا افشاری) نیز حضور داشتند و به پرسشهای حاضران پاسخ گفتند. کتاب «دفاع از تاریخ» گزارش مستند کوششهای سازمانهای مردم‌نهادی است که برای جلوگیری از آبگیری سد سیوند و نگاهبانی از آثار تاریخی فعالیت کردند و در نهایت به تاسیس نهادی برای دیده‌بانی از یادمانهای تاریخی ایران همت گماشتند.

✱ چهارمین مسابقه‌ی کشوری مناظره‌ی دانشجویی در اردیبهشت ماه با راهبری جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران برگزار شد و باید به دوست گرامی آقای مهدی عنبری تبریک گفت که نهالی نیکو کاشت که حالا کم کم قدمی کشد و بارور شدنش را به زودی خواهیم دید. روز دوم اردیبهشت کارگاهی یک روزه درباره‌ی فن بیان و اصول مباحثه برای دانشجویان شرکت کننده در این همایش

برگزار کردم که به زودی فیلم آن در دسترس علاقمندان خواهد بود. ناگفته نماند که محتوای کارگاه‌های سال گذشته‌ام در همین زمینه به صورت کتابچه‌ای از طرف جهاد دانشگاهی منتشر شده و به شکل الکترونیکی روی تارنمای دانشگاه در دسترس علاقمندان قرار دارد.



✱ سومین شماره از گاهنامه‌ی سیمرغ علوم انسانی با موضوع مهر و پیوند در مردادماه منتشر شد. در این شماره مجموعه‌ای از مقاله‌های تالیف و ترجمه درباره‌ی زیست‌شناسی، روانشناسی و جامعه‌شناسی عشق و پیوند زن و مرد گنجانده شده است. نشریه‌ی الکترونیکی سیمرغ علوم پایه، سیمرغ علوم انسانی و سیمرغ ادب و هنر را گروه ترجمه‌ی خورشید با مدیریت خانم بهنوش عافیت‌طلب منتشر می‌کند. این گروه از یارانی تشکیل شده که در زمینه‌های تخصصی‌ای صاحب‌نظر هستند و با بسامدی تقریباً فصلی مجموعه‌ی مقاله‌های مهم یا فصلهای کتابهای مهم را ترجمه کرده و به رایگان در اختیار دیگران قرار می‌دهند. دوستانی که دستی در ترجمه و علاقه‌ای به پیوستن به این جریان دارند می‌توانند با خانم عافیت‌طلب یا روابط عمومی موسسه‌ی خورشید راگاماس بگیرند و گوشه‌ای از این کار ارزشمند را به دست بگیرند.

### اخبار روزهای آینده:

✱ شمار دوستان من بر تاربرگ شخصی‌ام بر فیس‌بوک به پنج هزار تن رسیده و افزوده شدن یاران دیگر وابسته به آن که است کسی در این میدان را ترک کند. از این رو بابت دیرکردی گاه طولانی که در پاسخ به درخواستهای دوستی رخ می‌نماید پوزش می‌خواهم. در ضمن برای رفع این محدودیت تاربرگ دیگری به نام «شروین وکیلی SherwinVakili» در فیس‌بوک راه‌اندازی شده که برای شمار هموندان محدودیتی ندارد و محتوایش هم کاملاً با تاربرگ شخصی‌ام یکی خواهد بود.



✱ «زبان، معنا و داوری» نام پنجمین گام از مجموعه دوره‌های «دیدگاه ژروان» است که مانند سایر گامها در قالب چهار نشست پیاپی برگزار می‌شود. سرفصلهای چهار نشست این دوره عبارتند از: «رمزگذاری و رمزگشایی در سطوح زیستی-روانی»، «پیام، رسانه، حشو و خطا»، «زبان طبیعی و بازیهای زبانی» و «بازتعریف لایه‌ی فرهنگ و پیکربندی منشاها». نخستین نشست این دوره روز یکشنبه ۱ شهریور ۱۳۹۴، ساعت ۶ تا ۸ عصرگاه، در دانشگاه علمی-کاربردی فرهنگ و هنر (واحد ۴۶) واقع در میدان انقلاب، خیابان جمالزاده شمالی، کوچه‌ی شهید محمد بزمه، پلاک ۲، طبقه ۳، کلاس شماره ۳۰۳، برگزار خواهد شد. علاقه‌مندان برای هماهنگی و نام‌نویسی می‌توانند با خانم امینی : ۰۹۳۷۲۳۲۰۷۶۵- ۰۲۱۸۸۲۶۰۵۵۵ تماس بگیرند.



\* پنجمین گام از دوره‌ی «اسطوره‌شناسی» از چهارشنبه ۱۱ شهریور ماه (ساعت

۱۷-۱۸:۳۰) آغاز می‌شود. نام این دوره «گاهان و زایش یزدان‌شناسی فلسفی»

است و برنامه‌ی درسی‌اش به این شرح است:

نشست نخست: زمینه و زمانه‌ی زندگی زرتشت

نشست دوم: انقلاب هستی‌شناسانه‌ی گاهان

نشست سوم: انقلاب اخلاقی گاهان

نشست چهارم: انسان و یزدان در متن گاهان

بدنه‌ی محتوای این نشستها در کتاب زند گاهان انتشار یافته است و این متن در

واقع کتاب درسی گام پنجم و ششم محسوب می‌شود.

\* گام پنجم از دوره‌ی تاریخ تمدن ایرانی با عنوان «نظم پارسی از کوروش تا

کمبوجیه» هم روز چهارشنبه ۱۱ شهریور (ساعت ۱۸:۳۰-۲۰:۰۰) آغاز می‌شود.

طرح درس چهار نشست این دوره چنین است:

نشست نخست: سیاست دینی کوروش بزرگ

نشست دوم: روابط سیاسی و فرهنگی ایران و مصر

نشست سوم: پیکربندی و بازسازی هویت یهودی

نشست چهارم: عصر کمبوجیه

محتوای این دوره در واقع فصلهایی از کتاب «کوروش رهایی‌بخش» و «داریوش

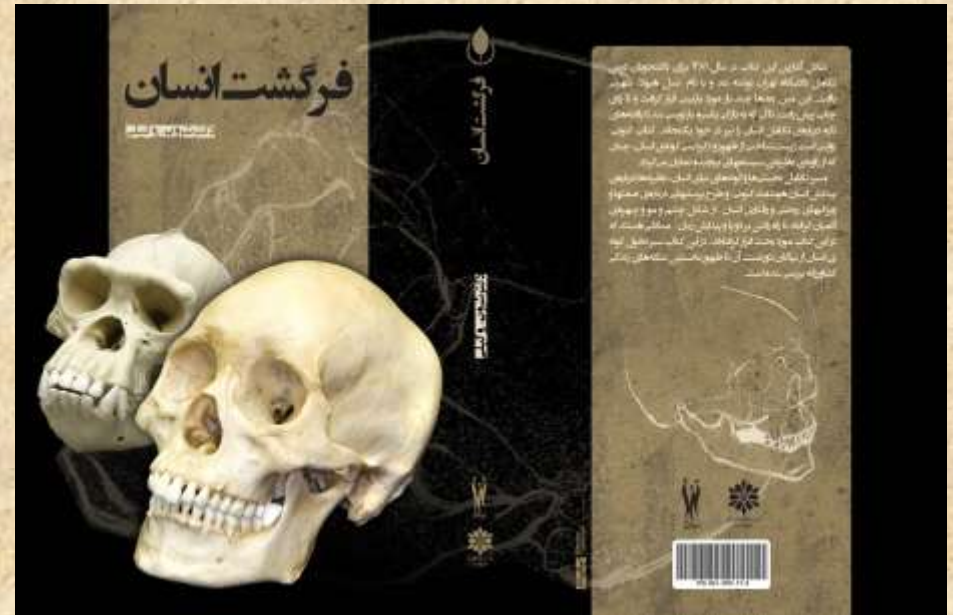
دادگر» را تشکیل می‌دهد. هر دو دوره‌ی اسطوره‌شناسی و تاریخ تمدن در کانون

معماران معاصر (میدان صنعت، خیابان حسن سیف، کوچه‌ی دوم- روبروی مسجد، شماره‌ی هفت) برگزار می‌شود. ثبت نام پیشاپیش ضرورتی ندارد و دانشجویان تازه وارد می‌توانند در یکی از نشستها به عنوان مهمان شرکت کنند و بعد درباره‌ی ثبت نام و پیوستن به کلاس اقدام نمایند.

✱ واپسین نشست حلقه‌ی ادبی سیمرغ درباره‌ی سهراب سپهری شامگاه چهارمین دوشنبه‌ی شهریور ماه در موسسه‌ی سیاوشان برگزار می‌شود. در این نشست خانم دکتر هلیا دارابی درباره‌ی نقاشی‌های سهراب سپهری سخن می‌گویند و آقای دکتر حسین مجتهدی و گروهشان درباره‌ی تحلیل آثار سهراب از نگاه روانکاوی لاکانی بحث خواهند کرد. ✱ برنامه‌ی ورزش بامدادی در جنگل چیتگر با بسامد دوبار بر هفته برقرار است. این برنامه اغلب سپیده‌دم دوشنبه و پنجشنبه ساعت ۵-۶:۳۰ صبح برگزار می‌شود، و از دویدن (بیش از پنج کیلومتر) و نرمش

در جنگل چیتگر تشکیل یافته است. دوستانی که خواهان پیوستن به جمع دوندگان هستند به من اطلاع بدهند و بیایند که هوای بامدادی را نباید از دست داد.





✱ نشست شهریور ماه حلقه‌ی اندیشه‌ی زروان عصرگاه روز جمعه بیستم شهریور در کانون معماران معاصر برگزار خواهد شد. در این نشست قرار است بحثی که در همایش بین‌المللی حافظ درباره‌ی هویت ایرانی درگرفت را ادامه دهیم. در این همایش در میزگردی که بر محور «حافظ و هویت ایرانی» تشکیل شده بود، دکتر اصغر دادبه، دکتر ژاله‌ی آموزگار، استاد مصطفی ملکیان و من به بحث

درباره‌ی هویت ایرانی و پیوند آن با زبان پارسی پرداختیم. روند گفتگو در نهایت از مدار حافظ خارج شد و با ابراز نظر شجاعانه و چالش برانگیز استاد ملکیان به نقد مفهوم ملیت بسط یافت. در آن همایش زمان و فضای کافی برای بحث مفصل در این زمینه وجود نداشت و از این رو در نشست پیشارویمان همان استادان مهمان حلقه‌ی اندیشه‌ی زروان خواهند بود تا همان بحث را ادامه دهیم.

✱ کتاب «فرگشت انسان» توسط انتشارات داخلی موسسه‌ی خورشید راگا در شمارگانی محدود منتشر شده و در دسترس دوستان قرار دارد. این کتاب در ابتدای کار و وقتی به سال ۱۳۸۱ نوشته شد، درسنامه‌ی من برای تدریس تکامل انسان در دانشکده‌ی علوم دانشگاه تهران (گروه بیوتکنولوژی) بود و متنی بود که به خاطر استعاره‌ای که در کلاس به کار برده بودم، با نام «نسل هیولا» شهرت یافته بود. این کتاب بارها به چاپخانه نزدیک و از آن دور شد و انتشارات فاطمی، انتشارات انجمن نخبگان ایران، و چند جای دیگر کار چاپ آن را نیمه‌کاره دنبال



کردند. تا این که در دوران مشعشع سالهای گذشته اصولا کتاب توقیف شد و آب پاکی بر دستان نسل هیولا ریخته شد. در این راستا کتاب به صورت یکی از متون داخلی موسسه‌ی خورشید منتشر می‌شود. کتاب در سال گذشته به کل بازنویسی شد و یافته‌های جدید درباره‌ی تکامل انسان را تا سال ۲۰۱۴ در خود گنجانده است. دوستانی که خواهان دریافت کتاب هستند باید با روابط عمومی موسسه‌ی خورشید (۰۹۳۷۲۳۲۰۷۶۵-۰۲۱۸۸۲۶۰۵۵۵) تماس بگیرند.



★ هنگام داوری درباره‌ی یک شخصیت تاریخی بر چه مبنا

و با کدام روش‌شناسی باید پیش رفت؟ چه شاخصه‌هایی

است که مردمان به طور طبیعی و هنجارین هنگام ابراز داوری درباره‌ی نامداران،

آنها را در نظر می‌گیرند؟ آیا این شاخصها اگر در دستگاهی نظری برسنجیده شوند

معتبر و کارآمد جلوه می‌کنند؟ نظریه‌پردازان و اندیشمندی که درباره‌ی

رخدادهای تاریخی یا شخصیت‌های جریان‌ساز کتاب نوشته و پژوهش کرده‌اند بر

چه اساسی درباره‌ی موضوع بررسی خود به داوری می‌نشینند؟ آیا اصولاً یک

دستگاه نظری منسجم و شفاف در بیشتر این نویسندگان می‌توان یافت؟ طوری

که داوری‌شان درباره‌ی افراد و جریانها قالبی منسجم و منطقی و خودسازگار

داشته باشد؟ یا این که ارزیابی‌های نخبگان و عوام همسان است و بر مبنای

عواطف و هیجانهای زودگذر یا ماندگار بی‌بنیاد و بر اساس القانات

رسیدگی‌ناپذیر و نقد ناشده‌ی محیطی شکل می‌گیرد و نهادینه می‌شود؟

آیا برداشت رایجی که مردان و زنان تاریخ‌ساز را به آدم‌خوب‌ها و آدم‌بدها تقسیم

می‌کند اعتبار دارد و معنادار است؟ آیا می‌توان درباره‌ی شخصیت‌های تاریخی

داوری اخلاقی کرد؟ یا این که باید تنها درباره‌شان به توصیفی از امر واقع بسنده

کرد؟ آیا معیاری وجود دارد که پژوهیدن درباره‌ی کارکردها و اثرهای برخاسته

از یک تن را از سویی به شکلی عینی صورتبندی کند و از سوی دیگر راه را

برای داوری اخلاقی درباره‌شان هموار سازد؟ آیا می‌توان یک شخصیت را با یک

برچسب مشخص ساخت؟ یا لزوماً باید دوره‌ها و دگرگونی‌های وی را جدا جدا

بررسی نمود و درباره‌ی هر کردار وی جداگانه داوری کرد؟ چه نظامی از عقاید

نقد ناشده و چه شبکه‌ای از قدرت پیرامون داوری افراد تاریخی تنیده شده است؟



\* یکی از رخدادهای فرخنده و ارزشمند سالهای گذشته، روی آوردن مترجمان و کتابخوانان به زندگینامه‌های جدی و پژوهشی دولتمردان و سیاستمداران مهم قرن بیستم بوده است. در ایران با توجه به اهمیت و تاثیری که جنبش چپ در جریان روشنفکری داشته، نخستین کتابها در این رده در قالب سری کتابهای سرخ نشر ثالث و بقیه‌ی کتابهایی به دست مخاطبان رسید که زندگینامه‌ی کسانی مانند لنین و استالین و مائو و تروتسکی را با بهره‌گیری از انبوهی از اسناد و مدارک به شکلی بسیار مستند شرح می‌دادند. تقریباً همه‌ی این کتابها به دست کسانی نوشته شده بود که متخصص تاریخ معاصر بودند و نسبت به جنبش چپ یا دست کم شخصیتهایی که محور زندگینامه‌ها بودند، نگاهی انتقادی داشتند. با این همه در این کتابها به ندرت سوگیری غیرمنصفانه‌ای می‌توان یافت و جملات و عبارتهایی هم که طنینی منفی

و نکوهشگرانه دارند بنا به مورد به شکلی مستند از خاطرات افراد نامدار برگزیده و نقل شده‌اند و اصولاً با خواندن‌شان این حس به خواننده دست نمی‌دهد که عمدی در انتقال تصویری منفی وجود داشته است. یک دلیل این دانشورانه بودن زندگینامه‌های یاد شده البته این است که چهره‌های تاریخی مورد نظرمان معمولاً به قدر کافی منفی هستند و ردپای خونین و فاجعه‌بارشان بر قرن بیستم هنوز تر و تازه می‌نماید.

در میان این رده از کتابها، کتاب «هیتلر» به قلم یواخیم فست یکی از معدود متونی است که به شخصیتی خارج از جریان چپ اشاره می‌کند. درباره‌ی هیتلر پیشتر از این کتاب هم مجموعه‌ای به نسبت غنی از آثار منتشر شده بود که خاطرات اوا براون، خاطرات منشی‌های هیتلر، و کتابهای مرجعی مانند ظهور و سقوط رایش سوم در آن میان اهمیت دارند.

فست یک کاتولیک متعصب و یک سیاستمدار محافظه‌کار تندرو است که به خاطر دشمنی‌اش با نازی‌ها شهرتی پیدا کرده است. زندگینامه‌ای که او نوشت پیش‌فرضهای چپ‌گرایانه‌ی رایج در زمان جنگ سرد را (که نازیسم را برآمده از تضادهای طبقاتی می‌پنداشتند) نقض می‌کرد و در شخصیت او و زمینه‌ی اجتماعی‌اش به دنبال دلیلی برای کامیابی وی می‌گشت. از دید فست هراس آلمانی‌ها از پیامدهای جنگ جهانی اول و واکنش به نفوذ بلشویسم در کنار دلهره از پیامدهای مدرنیته بود که ایشان را از سویی به دشمنی با یهودیان (نماینده‌ی مدرنیته) و از سوی دیگر به قهرمان‌پرستی رمانتیستی‌ای گرایید که هیتلر نماینده‌اش محسوب می‌شد.

فست در ۱۹۷۷م. فیلم مستندی درباره‌ی زندگی هیتلر درست کرد که افکار عمومی آمریکا آن را به خاطر نادیده انگاشتن هولوکاست محکوم کرد و نوعی تقدیر از هیتلر به شمارش آورد. او در ۲۰۰۲م. کتاب «در گاو صندوق هیتلر:



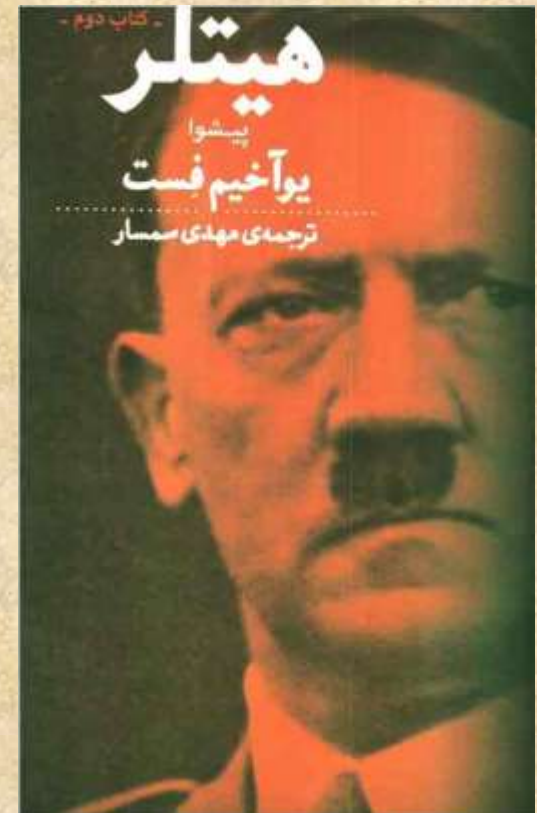
یوآخیم کلمنت فست  
(Joachim Clemens Fest) [زاده‌ی ۱۹۲۶ و درگذشته‌ی ۲۰۰۶م.] مورخ آلمانی نامداری است که متخصص دوران نازیها شمرده می‌شود و شهرت خود را مدیون نوشتن همین زندگینامه‌ی هیتلر است. فست در

خانواده‌ای کاتولیک در آلمان زاده و در دوران زمامداری هیتلر پرورده شد و هم خودش و هم خانواده‌اش از ضدنازی‌های تندروی دوران خویش بودند. کتاب زندگینامه‌ی هیتلر او که به سال ۱۹۷۳م. منتشر شد، نخستین پژوهش در این زمینه بود که به دست یک آلمانی نوشته می‌شد و در کل دومین زندگینامه‌ی هیتلر بعد از جنگ دوم جهانی بود.

آخرین روزهای رایش سوم» را نوشت که بر مبنای اسناد تازه آزاد شده‌ی بایگانی شوروی متکی بود. فیلم مشهور «سقوط» (*Der Untergang/2004*) بر مبنای این کتاب ساخته شده است.

کتاب فست از این نظر که اسناد و مدارک تازه‌ای را معرفی می‌کند و با

تیزبینی و دقتی دانشورانه به ریزه‌کاری‌های اسناد و مدارک زندگینامه‌ای هیتلر توجه کرده، شایان ستایش است. با این همه کوشش و تلاش، معلوم نیست چرا نویسندگان در جای جای این کتاب لحن علمی و بی‌طرفانه‌ی خود را فرو نهاده



و به جایش زبانی جدلی را برگزیده است. در واقع کتاب حجیم و هزار و سیصد صفحه‌ای فست بهترین و مستندترین کتاب درباره‌ی زندگینامه‌ی هیتلر می‌شد، اگر که چیزی حدود یک چهارم صفحاتش به دست ویراستاری پژوهشگر حذف می‌شد!

فست کتاب خود را با پرسشی مهم و بنیادین آغاز کرده است: نسبت شخصیتی مانند هیتلر و تاریخ چیست؟ در میان نامداران قرن بیستم، بی‌شک هیتلر شخصیتی ویژه و متمایز با بقیه است. او نه از زیربنای خانوادگی استوار و اشرافی چرچیل و چمبرلین برخوردار بود، و نه از پشتوانه‌ی خانوادگی نیرومندی مثل لنین و گاندی بهره داشت. به همین ترتیب بر خلاف تمام سیاستمداران مهم قرن بیستمی، به حزبی حاضر و آماده و مقتدر نیوست و در جوانی از حمایت سازمانی نیروهای سیاسی و حلقه‌های همفکران سود نبرد. او در واقع تا سی سالگی هیچ نوع فعالیت سیاسی‌ای نداشت و چنین می‌نماید تا پایان عمر هم ورودش به دنیای



سیاست را نوعی تصادف و ضرورت قلمداد می‌کرده و نه انتخابی دلخواه و خوشایند. در میان تمام سیاستمداران قرن بیستمی، تنها هیتلر بود که سازمانی را از صفر تاسیس کرد، بر مبنای آن دولتی را بنا نهاد و با تکیه بدان امپراتوری نیرومند و غریبی تاسیس کرد که از سویی تمام امپراتوری‌های استعماری دوران خود را در نبردی فرساینده از نفس انداخت و از سوی دیگر نظم به کلی تازه‌ای را به جهان تحمیل کرد. یعنی اگر بخواهیم درباره‌ی تاثیر یک انسان منفرد بر سیر تاریخ گواهی بیاوریم، بی‌شک بهترین مثال در تاریخ معاصر هیتلر است.

فست در ابتدای کتاب خود به تلویح می‌نویسد که هیتلر نبود که تاریخ را آفرید، و این تاریخ بود که هیتلر را خلق کرد. او در ضمن آگاه است که پیوند هیتلر و تاریخ یکی از یکسویه‌ترین جریانهایی است که میان یک انسان منفرد و جریانهای تاریخی سراغ داریم. از این رو چنین می‌نماید که کل کتاب خویش را وقف اثبات این نکته کرده باشد که هیتلر ظرفی تهی و شخصیتی هویت‌زدوده و

بی‌ریشه بود که طنین ندای زمانه‌اش را در خود تشدید کرد و همچون حاملی برای حلول روح تاریخ عمل کرد.

حتا با خواندن اسناد و شواهدی که خودِ فست گرد آورده، روشن و نمایان است که برداشت او درست نیست. روشن است که هیتلر که هیچگاه تحصیل منظمی نداشته، از نوجوانی زندگی‌اش را در نابسامانی و ولگردی سپری کرده، و در ضمن هنرمند و سیاستمدار و سرداری خودآموخته هم محسوب می‌شده، بی‌تردید از هوشمندی و انضباط شخصی خیره‌کننده‌ای برخوردار بوده و به این ترتیب به جایگاه اجتماعی و تاریخی ویژه‌اش دست یافته است.

فست برای این که دیدگاه خود درباره‌ی «هیتلرِ تهی» را به کرسی بنشاند، ناگزیر شده در لابه‌لای اسناد و گواهایی که ارائه می‌کند، تفسیرها و برداشتهای شخصی‌اش را هم مدام تکرار کند، مبدا که خواننده از آن اسناد برداشتی متفاوت با او پیدا کند و حضور نوعی هوشمندی، نبوغ یا اراده‌ی خودانگیخته را در هیتلر

تشخیص دهد. این تفسیرها اغلب از جنسِ بازگو کردنِ حال و هوای روانشناختی هیتلر، آرزوها و ناکامی‌هایش، و اموری آشکارا ناخودآگاه هستند که با فرضِ وجودش داشتن‌شان، بعید است خودِ هیتلر هم بر آنها آگاه بوده باشد، و چگونگی بدهی انگاشته شدن‌شان از سوی نویسنده هیچ معلوم نیست.

تقریباً در تمام صفحه‌های کتاب دست کم یک بار نویسنده هیتلر را به نداشتن اعتماد به نفس، تلخکامی، انزوای بیمارگونه، خشم و نفرت از انسان و هر چیز زیبا، و تبلی و ولگردی و بی‌ارادگی متهم کرده است و بسامد تکرار این حرفها به قدری است که چه بسا خواننده‌ای ناآشنا به پژوهشهای تاریخی این برداشت شخصی مکرر نگارنده را با اسناد و شواهدی که گهگاه در میانه‌ی این

تک‌گویی عرضه می‌شود، یکی بگیرد. به یک نمونه توجه کنید، که به شرح محبوبیت هیتلر نزد زنان طبقه‌ی بالای مونیخ در نخستین سال فعالیت سیاسی‌اش مربوط می‌شود:

«ورود پر سر و صدای او موجب می‌شد تا بین خانمها جنب و جوش به وجود آید و گرد او جمع شوند. برای بیشتر بانوان سالخورده هیتلر خطیبی جوان و موفق، یک مورد خاص روانشناسی و سرشار از کشمکشهای درونی بود که فقط یک متخصص می‌توانست او را از چنگ آنها آزاد کند...»<sup>۱</sup> و بعد از این مقدمه‌ی عجیب و غریب و ناسازگون، وارد ارائه‌ی داده‌هایی دقیقتر شده و شرح داده که زنان اشرافی مونیخ چطور از او حمایت می‌کردند و شیفته‌اش بودند و

<sup>۱</sup> فست، ۱۳۹۳، ج. ۱: ۲۶۷.

در زمانی زندانی شدن‌اش پشتیبان‌اش بودند و خود را مادرخوانده‌ی او می‌دانستند. در اینجا نویسنده رندانه تنها بر فهرست زنان سالمندی که محبتی مادرانه به هیتلر داشته‌اند تمرکز کرده و از جمعیت بزرگتر زنان جوانی که در همین دوران برخی از آنها دوستان بسیار صمیمی‌اش بودند یاد نکرده است.



Faradeed.ir

در جایی دیگر، این گزارش مستند و انکار ناپذیر که هیتلر در جنگ جهانی نخست سربازی دلیر و جسور بوده و در ضمن اهل چاپلوسی و ابراز فرودستی نسبت به مافوقش نبوده را چنین شرح می‌دهد:

«در تمام دوران جنگ، هیتلر در سمت پیک میان ستاد هنگ و پست‌های خط مقدم جبهه خدمت کرد. این ماموریت را بسیار دوست داشت و با خلق و خوی گوشه‌گیرانه‌اش جور در می‌آمد. یکی از مافوق‌هایش او را «مردی آرام با سر و شکلی کمتر نظامی که در نظر اول هیچ تفاوتی با رفقاییش نداشت» به یاد می‌آورد. در این خدمت نظامی هیتلر خود را شایسته‌ی اعتماد، برخوردار از وجدان کاری، و به قول همین مافوق صاحب رفتار و روشی متین و موقر نشان می‌داد. اما در اینجا نیز همه‌ی دوستانش او را موجودی تافته‌ی جدابافته و خیال‌باف دانسته‌اند. «گاه با کلاهخود نظامی بر سر گوشه‌ای کز می‌کرد، غرق در خیال می‌شد و هیچ یک از ما نمی‌توانستیم او را از این سنگینی و سکوت بیرون

بیاوریم.» در طول چهار سال تمام قضاوت‌هایی که درباره‌ی اعمال و رفتار او شده کم و بیش به هم شبیه‌اند و بین آن‌ها حتا یک روایت که از او تصویر موجودی سرزنده و شاد نشان دهد، وجود ندارد. حتا ویژگی‌های خارج عرفش که از مشخصات او بود نیز جنبه‌ای غیرشخصی داشتند و بیشتر از آن که شخصیت او را برجسته کنند اصول و رویه‌های رفتاری‌ای را در معرض دید می‌گذاشتند که او خود را با آن تطبیق می‌داد. این واقعیت قابل توجه است که خشم و غضبی که هیتلر به یاری آن گهگاه خود را از دنیای خواب و خیال آزاد می‌کرد، ناشی از ناملايمات بی‌اهمیت در دوران زندگی سربازی‌اش نبودند، بلکه از دلهره و

اضطراب او درباره‌ی پیروزی و شک و بدگمانی‌هایش پیرامون خیانت یا دشمنان نادیدنی نشئت می‌گرفت»<sup>۲</sup>

این سطور آشکارا از حد تفسیر داده‌ها فراتر رفته‌اند و کار گزارش زندگینامه را به تحریف کشیده‌اند. فست جملاتی که گلچین کرده را از خاطرات کهنه‌سربازانی استخراج کرده که در جنگ جهانی نخست هم‌سنگر هیتلر بودند و در کتابهایشان (که بیشترش در زمان اقتدار هیتلر منتشر شده)، با آب و تاب توانایی رهبری او، انضباط و شرافت نظامی و و تاثیر چشمگیرش بر همقطاران‌ش را ستوده‌اند. در جاهایی به نظر می‌رسد فست بر بیسوادی و نادانی خوانندگان کتابش حساب باز کرده است، چون «ناملايمات بی‌اهمیت دوران سربازی» که از

---

<sup>۲</sup> فست، ۱۳۹۳، ج. ۱: ۱۴۷.

آن سخن می‌گوید، برای کسانی که با تاریخ جنگ جهانی نخست آشنا باشند کمابیش خنده‌دار و چرند جلوه خواهد کرد. این نخستین جنگی بود که اروپاییان در آن با فن‌آوری مدرن نظامی کشتار شدند و جبهه‌ی غرب که هیتلر در آن

خدمت می‌کرد، هولناک‌ترین آوردگاه بود که در آن جنگ مشهور تونل‌ها و خندق‌ها در جریان بود. در این جنگ بوی جسد‌های در حال تجزیه‌ی سربازان تا ده‌ها کیلومتر دورتر از جبهه به مشام می‌رسید، و بارش دائمی توپ و خمپاره باعث شده بود که بخش بزرگی از سربازان مدام با درهم ریختگی عصبی و جنون دست به



گریبان باشند. آنچه که همقطاران هیتلر بدان اشاره کرده‌اند، خونسردی و تسلط بر خویشتانی بوده که در این شرایط از خود نشان می‌داده، و دلیری‌اش در هنگام حضور در شرایط خطرناک و مرگبار. این همان روحیه‌ای بود که باعث می‌شد بعدتر هم در جریان جنگ جهانی دوم بخش بزرگی از وقتش را در خط مقدم جبهه‌ها و نزد سربازان آلمانی بگذارند.

در ضمن چنین می‌نماید که فست از عنوان درجه‌ی نظامی هیتلر در این دوره سوءاستفاده‌ای کرده و تعبیری نادرست را به دست داده باشد. چون خدمت در این مدت به هیچ عنوان خبررسان پشت جبهه نبود، بلکه بخش عمده‌ی چهار سال جنگ را در خط مقدم حضور داشت. در این شرایط این که چرا هیتلر «سرزنده و بانشاط» نبوده و تفسیرهای تخیل‌آمیزی که نویسنده آن را همچون واقعیتی ابراز کرده، در بهترین حالت خطایی ریشه‌دار در پژوهش و تفسیر اسناد است، اگر که فریبکارانه عمدی و آگاهانه نباشد.

در واقع جای تاسف دارد که کتاب فست که کاملترین مجموعه اسناد زندگینامه‌ای هیتلر را در بافتی خواندنی و داستان‌گونه عرضه می‌کند، به آلودگی‌هایی فراوان از جنس فریب آغشته شده است. فست با تاکید بر دوران دربدری و سرگردانی هیتلر در مونیخ طبق معمول هر سطر از اسنادی که نقل می‌کند را با چند برابر سطرهای طولانی از تفسیرهای شخصی خود درمی‌آمیز و بعد به این نتیجه می‌رسد که هیتلر سخت از مونیخ نفرت داشته و یک جمله‌ی منفی او در پایان جنگ را در این زمینه گواه می‌آورد، و هیچ اشاره‌ای به شکوفایی و سخت و سازهای پردامنه‌ی دوران زمامداری هیتلر در این شهر نمی‌کند، که آنجا را به یکی از زیباترین شهرهای اروپایی بدل کرده بود. به همین ترتیب به

کشته شدن راینهولد هانیش که دوست دوران سرگردانی و در به دری هیتلر بود، به دست گشتاپو اشاره کرده است.<sup>۳</sup> کمابیش با این اشاره که هیتلر انگار از افشا شدن رازهای زندگی دوران فقر و فاقه‌اش بیم داشته است. بعد هم این نکته‌ی خیلی مهم را با اشاره‌ای گذرا ختم به خیر کرده که هانیش مردی دزدمسلك و بی‌اخلاق بوده که در ابتدای مبارزه‌ی انتخاباتی هیتلر از او برای سکوت درباره‌ی این دوران حق‌السکوت طلب کرد و بعد هم زندگینامه‌ای گزنده درباره‌ی هیتلر نوشت و منتشر کرد و همچنان به باج‌خواهی‌هایش ادامه می‌داد، تا آن که گرفتار شد و اعدامش کردند.

<sup>۳</sup> فست، ۱۳۹۳، ج. ۱: ۹۸-۱۰۸.



با همه‌ی این حرفها، نکته‌ی جالب توجه آن است که هرچه فست در کتابش پیشتر می‌رود و به دورانهای بعدتر زندگی هیتلر می‌رسد، لحنش دقیقتر و علمی‌تر می‌شود و به همین ترتیب زبانی تراشیده‌تر و پذیرفتنی‌تر پیدا می‌کند. این دگردیسی شاید به خاطر داده‌ها و اسناد فراوان‌تری باشد که به میانسالی هیتلر به بعد مربوط می‌شوند و تفسیر به رای و خیالپردازی نویسندگان را مهار می‌کنند.

کتاب فست را دکتر مهدی سمسار به پارسی روان و شیوایی برگردانده و انتشارات زاوش آن را در دو جلد به بازار کتاب عرضه کرده است. با همه‌ی نقصهایی که برشمردیم، این کتاب همچنان بهترین و دقیقترین زندگینامه‌ایست که از هیتلر نوشته شده، و باز گوشزد کردن این نکته جا دارد که باید دید چرا در میان تمام شخصیت‌های منفور قرن بیستمی، درباره‌ی هیتلر است که شمار زندگینامه‌های جدی چنین اندک و روش و معیارهای پژوهش چنین بحث برانگیز است.



در میان انبوهی از فیلم‌ها که درباره‌ی زندگی هیتلر و  
رخدادهای جنگ جهانی دوم ساخته شده‌اند، نزدیکترین

فیلم داستانی به آثار مستند فیلمی است به نام «سقوط» (Untergang/ 2004)

که در آلمان و با کارگردانی اولیور هیرشبیگل (Oliver Hirschbiegel)

ساخته شده است. هیرشبیگل کارگردانی روشنفکر و روشمند است که به خاطر

بازسازی‌هایش از رخدادهای واقعی پر سر و صدا شهرتی به دست آورده است.

او در سال ۲۰۰۴ با فیلم سقوط به شهرت رسید، و این شهرت را با فیلم «آزمایش»

(*Das Experiment*) و «دیانا» حفظ کرد که اثر اخیر زندگینامه‌ی ملکه‌ی

دیانا است و اولی به آزمایش جامعه‌شناسانه‌ی مهمی مربوط می‌شود که طی آن

گروهی از آزمودنی‌ها به شکلی تصادفی در نقش زندانی و زندانبان قرار گرفتند

و پیامدهای نامنتظره‌ی این کار باعث شد آزمایش نیمه‌کاره متوقف شود.



نام فیلم بر مبنای جمله‌ای از هیتلر برگزیده شده است. وقتی روسها به برلین نزدیک می‌شدند و سرداران هیتلر به او اندرز دادند تا از شهر خارج شود، هیتلر گفت: «یا در برلین شکست‌شان می‌دهم و یا با سقوط خود روبرو می‌شوم.» محتوای فیلم بر اساس کتاب «در گاوصندوق هیتلر» به قلم یواخیم فست تنظیم شده که ده روز آخر زندگی هیتلر را به روایت یکی از منشی‌هایش به نام ترودل یونگه (Traudl Junge) شرح می‌دهد. همچنین خاطرات آلبرت اشپیر، و زیگفرد ناپه و چند کتاب تاریخی دیگر نیز در این مورد به کار گرفته شده‌اند.

فیلم با سخنان خود ترودل یونگه - که امروز دیگر سالخورده شده - آغاز می‌شود که شرم و پشیمانی‌اش را به خاطر پیروی از هیتلر اعتراف می‌کند، و بعد ماجرای سقوط برلین از زاویه‌ی رخدادهای درون پناهگاه هیتلر روایت می‌شود.

فیلم بسیار دقیق و مستند ساخته شده و برونو گانتس (Bruno Ganz) که نقش هیتلر را بازی می‌کند چهار ماه در این زمینه مطالعه کرد و لحن و سبک

سوئسی سخن گفتن خویش را بر اساس یک نوار یازده دقیقه‌ای تنظیم کرده که از گفتگوی هیتلر و ژنرال مانرهایم فنلاندی باقی مانده است. بازی گانتس بسیار خوب است و درست یا غلط بر فروپاشی عصبی هیتلر در روزهای آخر عمرش تاکید می‌کند، اما چهره‌اش شباهت زیادی به هیتلر ندارد و این تا حدودی آشنایان به اسناد تصویری جنگ جهانی دوم را دلسرد می‌سازد. بقیه‌ی شخصیتها کمابیش نزدیک به چهره‌ی تاریخی‌شان تصویر شده‌اند و همه‌ی هنرپیشه‌ها خوب از عهده‌ی ایفای نقش‌شان بر آمده‌اند.

هرچند هیرش بیگل در جای جای فیلم اشاره‌هایی به کشتارهای نازیها کرده و روایت خود را با ابراز برائت راوی از نازیها آغاز کرده، اما به روایت اسنادی که منبع کارش بوده‌اند وفادار بوده است و هیتلر و اطرافیانش را همچون انسانهایی تصویر کرده است. در واقع اگر به منابع اصلی بنگریم، با این نکته‌ی غریب روبرو می‌شویم که سالها پس از پایان جنگ و شکست نازیها، بخش

عمده‌ی نویسندگانی که در فضای دشمنی مطلق به نازیها می‌اندیشند همچنان نگاهی ستایشگرانه به هیتلر و یارانش دارند و این امر در خاطرات یونگه نیز دیده می‌شود و شاید به همین خاطر لازم دیده‌اند که اعترافی درباره‌ی شرم و پشیمانی‌اش را در آغاز فیلم بگنجانند. همچنین تاکید فراوانی بر درهم شکستگی روحی و روانی هیتلر دیده می‌شود که در منابع اصلی به این شکل وجود ندارد. خاطرات یاد شده به فروپاشی بدنی هیتلر و بیماری‌های رنگارنگش تاکید کرده‌اند، اما همه در این مورد توافق دارند که در پناهگاه برلین همچنان از نظر روحی استوار بوده و در دقایق آخر هم جشن عروسی‌اش با اوا براون را برگزار کرده و بعد از آن شجاعانه با مرگ روبرو شده است.

با این همه فیلم از سوی منتقدان با دو واکنش متضاد روبرو شد. مخاطبان و منتقدانی که از زاویه‌ی تاریخ یا هنر فیلم به موضوع می‌نگریستند، فیلم «سقوط» را بسیار پسندیدند و ستودند، و آمارهای مربوط به ارزیابی این فیلم در میان آثار

مشابهی که درباره‌ی زندگی هیتلر ساخته شده رکورددار است. با این همه منتقدانی که از پنجره‌ی ایدئولوژیک و سیاسی به موضوع می‌نگرند، فیلم را زیر تازیانه‌ی نقد گرفتند. در «Bild» این نظر به صراحت ابراز شده که هیتلر – که یک هیولا بود- را نباید به صورت انسانی نمایش داد. دیوید دِنبی که منتقد نیویورکر است هم بازی گلانتس را ستود و تاکید کرد که این بازی خوب و تاثیرگذار نمی‌بایست برای نمایش زندگی هیتلر به کار گرفته شود، چون ممکن است همدردی یا ستایشی را در مردم نسبت به او برانگیزاند. جالب اینجاست که او نیز از کلماتی مشابه بهره جسته و گفته هیتلر هیولایی بوده که نباید به صورت انسان بازنموده شود. او همچنین از این نکته خشمگین است که چرا در فیلم نشان داده شده که هیتلر نسبت به منشی‌ها و سگش و یارانش مهربان بوده و ایشان همگی او را بسیار دوست داشته‌اند. یان کرشاو هم در گاردین دقیقاً همین کلمات



را برای بیان همین نظرات به کار گرفته و سویی‌ی انسانی هیتلر را انکار کرده است.

نوع واکنشها به فیلم «سقوط» بسیار جالب توجه است و نشان می‌دهد که مخاطبان و داورانی که محتوای تاریخی یا هنری اثر را در نظر می‌گیرند، یکپارچه آن را ستوده‌اند، و در مقابل رسانه‌های عمومی با ادبیاتی یکسان و تکرار شونده آن را به دلایل سیاسی نکوهیده‌اند. در واقع دشوار است کسی اسناد زندگینامه‌ای مربوط به پایان زندگی هیتلر را بخواند، تفسیر دشمنانه‌ی فست در کتابش را مرور کند، فیلم را ببیند، آرای منتقدان سیاسی را بنگرد، و باز گمان کند که چیزی از جنس سانسور و سرکوب ایدئولوژیک منظم درباره‌ی جنگ جهانی دوم در رسانه‌های عمومی وجود ندارد!



## سه غزل در شکایت از معشوق



رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن      ترک من خرابِ شبگرد مبتلا کن  
 ماییم و موج سودا شب تا به روز تنها      خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن  
 از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی      بگزین ره سلامت ترک ره بلا ره کن  
 ماییم و آب دیده در کنج غم خزیده      بر آب دیده‌ی ما صد جای آسیا کن  
 بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد      ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن  
 دردیست غیر مردن کان را دوا نباشد      پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن؟

مولانا جلال‌الدین بلخی

دلکم برد بغارت ز برم دلبرکی      سر فرو کرده پری پیکرک از منظرکی  
 نرگس هندوک مستک او جادوکی      سنبل زنگیک پستک او کافرکی  
 بختکم شورک از آن زلفک شورانگیزک      سخنش تلخک و شیرین لبکش شکرکی  
 چشمم از لعلک در پوشک او در پاشک      لیکن از منطققش هر سخنی گوهرکی  
 دلکم شد سر موئی و چو موئی تنکم      تا جدا ماند کنارم ز میان لاغرکی  
 بر دلم عیب نگیرید که دیوانک کیست      چه کند نیست گزیرش ز پری پیکرکی  
 قدکم شد چو سر زلف صنوبر قدکی      رخکم گشت چو زر در غم سیمین برکی

از تو ای سرو قدک کیست که بر خواهد خورد گر چه از سرو خرامان نخورد کس برکی  
 سرک اندر سرک عشق تو کردم لیکن با من خسته دلک نیست ترا خود سرکی  
 غمکت می‌خورم و نیست غمت غمخورکم هیچ گوئی که مرا بود گهی غمخورکی  
 خواجه از حلقک زلف تو شد حلقه بگوش زانکه عیبی نبود گر بودت چاکرکی  
 خواجه‌ی کرمانی

بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران  
 هر کو شراب فرقت روزی چشیده باشد داند که سخت باشد قطع امیدواران  
 با ساربان بگویند احوال آب چشمم تا بر شتر نبندد محمل به روز باران  
 بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت گریان چو در قیامت چشم گناهکاران  
 ای صبح شب نشینان جانم به طاقت آمد از بس که دیر ماندی چون شام روزه داران  
 چندین که برش مردم از ماجرای عشقت اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران  
 سعدی، به روزگاران مهری نشسته دردل بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران  
 چندت کنم حکایت شرح این قدر کفایت باقی نمی‌توان گفت الا به غمگساران

سعدی شیرازی





از شعرهایم:



آیا؟

خاطره‌ات کج شده، حافظه‌ات سوخت یا؟

این همه نیرنگ را بر رخ ما دوخت یا؟

هرچه که در یاد بود، کژمژ و تحریف شد

باز ز انبانِ وهمِ خاطره اندوخت یا...

یا که لب‌ت شوره‌زار بافت نمک در نمک

هیچ از این قند پارس درس نیاموخت یا؟

یاوه بسی ساز کرد، زخمه‌ی ناکوک کژ

گوش و روان حرف مفت این همه بسپوخت یا...

پرت و پلاها چه شاد خوانده مترسک به راغ

خوشه‌ی خیل کلاغ از مرضش سوخت یا!

## دلوپسام

ریش، چسبیده به صورت، کله‌ام قدری خرفت

مغز، مقدار خفیفی، در عوض بدجور سفت

چشمها پر برق خشم و گوشها پر باد و بوق

یک دهان کز کودکی با شعار گشته جور و چفت

غیرتم در حد خاصی، نیست اصلا مشکلم

گر «بقایی» زر چپو کرد و «عطا» پولی گرفت

بی‌جهت گویند مردم بنده شرّ و ناکسام واپسام، ولوایسم

دشمن هرگونه پرسش، من مجاهد با شکام

نوجهی خلف ولادیمیر و کارل و مزدکم

توی ورزشگاه و کوچه زن اگر بینم، هوار!

چون غیور و لمپن‌ام زیرا که در مردی تکم

## تیم بسکتبال نسوان مایه‌ی خشم خداست

پس بزن آبشار حاجی، اسپکت در اسپکم!

دشمن جمهور و آزادی هر خار و خسام وا پسام، دلوپسام

گر به رخسار زنی ابله اسیدی ریخت، ریخت

گر که زر دزدید و کس کشت و رگ مهری گسیخت

این یکی اغماض دارد، طفلکی قتل‌ی بکرد

بی‌خیال آن یکی کآن پولها برد و گریخت

دختری را گر تجاوزکار دزدیدی چه غم؟

این رگ غیرت فقط گاهی گذاری گشت سیخت!

پوست خرمالوی خلقم، گاه ترش و گه گسام واپسم دلوپسام

خوانده‌ام فردیدگر، هفتاد جلدِ آبِ طلا

از دازاین‌ام شد دیزاین‌ام این چنین شوخ و بلا

پس مدرن و خوش ادا و آنتیکتوئل شدم

روی آنتن رفت از وقتی که سیمام با صدا

از گوزل شاف شاد اونتیک بوده‌ام اگزانسیل

این بلاهت را حوالت آن صنم کرده بر ما

هایدگر فرمود بنده گشتلی از «هرکس» ام واپس ام، دلواپس ام

خنده فرمودم که مشت محکمی حداقل

زد به دندان باراک و بوش، میمون دغل

جای مُهر و شکل غامض، رایحه، عطر گلاب

لقمه‌ای نان حلال و بستی از تریاک و تل

دین و دنیا گشته حاصل روضه خواندم چون پریر

معجزه دارم ز بورس و هاله تا غیب دکل

تخم حجاج بن یوسف، بیخ قیس اشعث ام واپس ام، دلواپس ام







☠ تله‌ی مریم: لذت جنسی امری خطرناک، ناشایست، پلید و زیانبار است و باید هم‌چون امری اهریمنی از آن دوری گزید. باکرگی و پرهیز از لذت جنسی به شکلی از زایایی می‌انجامد و محرومیت از آمیزش جنسی شرطی ضروری برای دستیابی به موقعیت‌های روانی ویژه (مثلاً در رهبانیت مسیحی) است.

☠ تله‌ی اختگی: تعمیم اصل بقای لذت به دایره‌ی قدرت. این فرض که مهار نیروی جنسی به افزایش قدرت منتهی می‌شود، شکلی از قانون بقای قدرت را پدید می‌آورد که منع کامجویی جنسی و نکوهش آن را به دنبال دارد.

☠ تله‌ی ورن: واکنش ناسنجیده و خودکار به محدودیت‌های برخورداری جنسی در سطح اجتماعی، به شورش و ولنگاری می‌انجامد.

✿ راهبرد سپندارمذ: کامجویی جنسی در شرایطی که قلبم را افزایش می‌دهد مجاز، شایسته و ارزشمند است.

🔔 چه شرایطی در حالت معمول برای کامجویی جنسی مجاز و مشروع مفروض است؟ چه متغیرهایی در ارتباط جنسی مهم پنداشته می‌شوند، در حالی که اصولاً به سطوح اجتماعی و فرهنگی تعلق دارند و رگ و ریشه‌ای در سطح

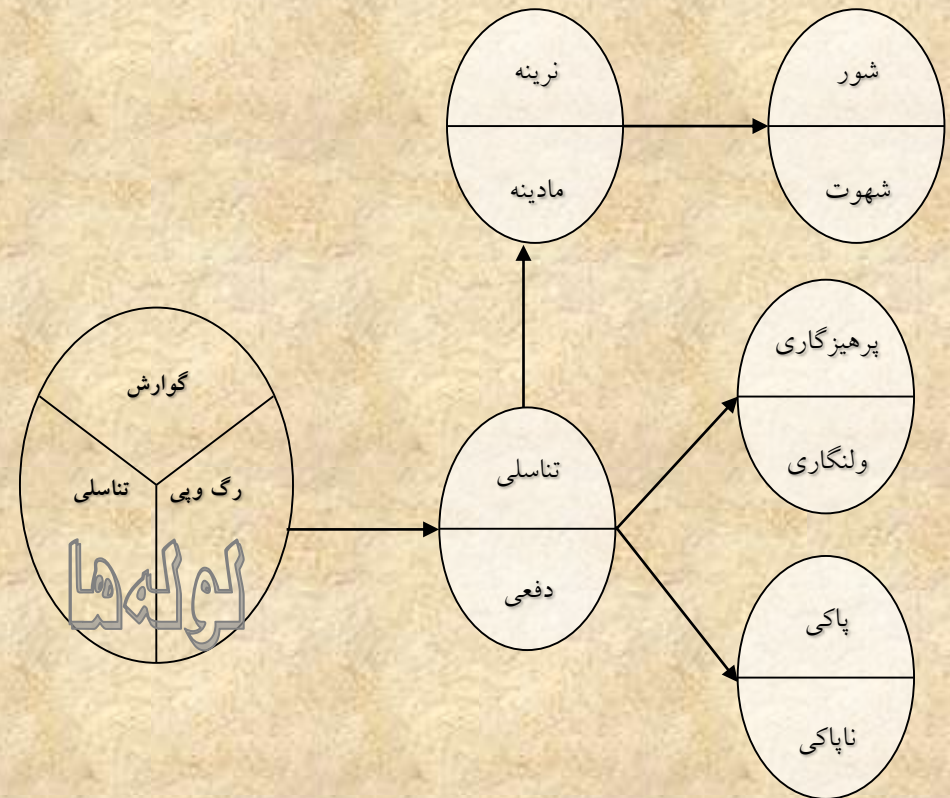
☉ شور - شهوت

🔠 اصل گشن: تمایل دو جنس برای ارتباط و لذت بردن از یکدیگر امری طبیعی، پیش‌تینده و سودمند از نظر تکاملی است که در شرایط جریان یافتن آزادانه و درست، تمام متغیرهای مرکزی قلبم را افزایش می‌دهد.

☪\* توهم بقای لذت: لذت (جنسی) امری ثابت و تغییرناپذیر است. از این رو باید در بهره‌جویی از آن خست به خرج داد و دیگران را نیز از زیاده‌روی در این زمینه باز داشت. این توهم در سطح روانی راهبردی برای بیشینه کردن لذت است که بر مبنای دریافتی نادرست استوار شده است. اما در سطح اجتماعی با مجموعه‌ای از قواعد و سنن و راهبردهای حقوقی و تقدیس‌شده آراسته می‌شود تا امکان سرکشی در برابر هنجارها را کمینه سازد.

زیستی ندارند؟ چه اصولی در این زمینه وجود دارد که در جوامع گوناگون و دوران‌های تاریخی متفاوت به رواج و ازگونی آن بر می‌خوریم؟

۳۵ الگوهای رفتاری برخاسته از این تله‌ها را پیرامون خود تشخیص دهید و مسیرهای جریان یافتنش در درون خود را ردیابی کنید.



### ۳۴ خوشونت - پرستاری

۳۴ اصل کالبد دیگری: کالبد دیگری، به عنوان نمود عینی و ملموس حضور او، امری تنش‌زاست. این از آن روست که دیگری با عدم قطعیت عام حاکم بر رفتارش و شباهت بنیادینش با من و امکان کاستن از قلبم من، اصولاً پدیداری تنش‌زا محسوب می‌شود. از این رو، من در رویارویی با این تنش دو راه را در پیش رو دارد. یکی پروردن و یاری رساندن به کالبد دیگری و افزودن بر قلبم وی، که روش پرستاری خوانده می‌شود، و دیگری درآویختن با کالبد دیگری و آسیب رساندن به وی و کاستن از قلبم او، که خشونت خوانده می‌شود. خشونت بیشتر با کالبد نرینه و پرستاری بیشتر با کالبد مادینه پیوند خورده است.

\* کوری درباره‌ی کالبد دیگری: اگر من در دیدن و فهم کالبد دیگری دچار کوری و ساده‌پنداری باشد، آن را یک‌سره سودمند و دوستانه و خواستنی، یا سراسر خطرناک و دشمن‌خو و تهدیدکننده در نظر خواهد گرفت. در نتیجه، من به برگزیدن انحصاری یکی از دو راهبرد خشونت یا پرستاری روی خواهد آورد. ☠ تله‌ی سلم و تور: من در شرایطی که دیگری دوستانه رفتار می‌کند و بازی برنده - برنده در پیش گرفته، نسبت به وی خشونت می‌ورزد، یا در موقعیتی



که دیگری به بازی برنده - بازنده روی آورده و به راستی خطری را پدید آورده، پرستاری از او را در پیش می‌گیرد.

❁ راهبرد ایرج و منوچهر: «من» با پیش فرض پرستاری با «دیگری» وارد رابطه می‌شود و در صورتی که تهدیدی قطعی و جدی را از سوی او مشاهده کند، از خشونت به عنوان راهبردی حدی و منحصر به شرایط بحرانی استفاده می‌کند.

🔔 چرا زنان و مردان به ترتیب با پرستاری و خشونت پیوند خورده‌اند؟ آیا نقش‌های اجتماعی وابسته به این دو راهبرد وجود دارند؟ مسیرهای تکاملی منتهی به این دو راهبرد کدام هستند؟ آیا درست است اگر خاستگاه تکاملی پرستاری را معطوف به بدن کودکان و خشونت را مربوط به بدن شکار بدانیم؟

🔔 فهرستی از دیگری‌هایی فراهم آورید که با ایشان با راهبردهای پرستاری یا خشونت رفتار می‌کنید. دلایل این رفتار را دریابید و با حک و اصلاح راهبردهای تان رابطه‌تان را بهینه سازید.



## شرایط پساتحریم

مصاحبه‌ام با هفته‌نامه‌ی «تجارت فردا»

شنبه ۱۳۹۴/۵/۳

س: گفته می‌شود که باید خودمان را برای شرایط پساتحریم آماده کنیم، چرا که با لغو تحریم‌ها از نظر اقتصادی، در موقعیت جدیدی قرار می‌گیریم که این مساله، زمینه‌ساز تغییرات اجتماعی خواهد شد. چه تغییرات اجتماعی در پیش خواهیم داشت؟ (در کوتاه‌مدت، میان‌مدت و درازمدت)

ج: پیش‌بینی دگرگونی‌هایی که در راه هستند چندان آسان نیست و به ویژه جامعه‌شناسان اغلب می‌کوشند در ابراز پیش‌بینی‌هایشان محتاطانه عمل کنند. اگر بخواهم از این احتیاط دست بردارم و حدسهام را با شما در میان بگذارم،

به سه تحول اشاره می‌کنم. نخست دگردیسی در روابط اقتصادی ایران، که با شکسته شدن انحصار چین و جایگزین شدن تدریجی‌اش با بلوک غرب همراه است. در کوتاه مدت این دگردیسی کیفیت زندگی و رفاه عمومی را متاثر می‌کند، و در میان مدت و بلند مدت پیامدهای سیاسی‌ای به دنبال دارد که مهمترین‌اش افول طبقه‌ی ثروتمند نوکیسه‌ایست که طی سالهای گذشته نان این تحریمها را با پنیِر فقر هم‌میهنانشان می‌خوردند. دومین تحول، تثبیت نسبی جناح سیاسی آقای روحانی و گروه متحدانش است که پیش از توافق در وضعیتی شکننده قرار داشتند و در میان مدت بختشان برای ثبات در زمامداری افزایش یافته است. این تحول به گمانم کوتاه مدت است و در دراز مدت احتمال می‌رود که گذارهایی چشمگیر را در حوزه‌ی سیاست شاهد باشیم. سومین حدس به تحول در حوزه‌ی روابط بین‌الملل مربوط می‌شود. ایران با این توافق به عنوان پایگاهی نیرومند و تعیین کننده خود را در خاورمیانه تثبیت کرد و حدس من آن است که به تدریج

همگرایی و همکاری‌های بیشتری را میان ایران و کشورهای غربی در زمینه‌ی امنیت و منافع راهبردی منطقه‌ای داشته باشیم. این پیش‌بینی دراز مدت است و به افزونتر شدن وزنه‌ی حضور ایران در منطقه می‌انجامد، که به زیان اتحادیه‌ی تاریک‌اندیشی و خشونت تمام خواهد شد، یعنی جبهه‌ی متحد وهابی‌ها و سلفی‌های سعودی و پان‌ترکها و نوع‌ثمانی‌های ترکیه را به حاشیه خواهد راند.

س. آیا می‌توان واکنش مردم را با سرعت تحولات، تطبیق داد؟

ج. تجربه‌ی تاریخی ایران معاصر نشان داده که سرعت دگرگونی مردم با تحولات جهانی به نسبت هماهنگ است و معمولاً این دولتمردان و مدیران ارشد حکومتی هستند که قدری دیر و دور به رخدادها واکنش نشان می‌دهند. بنابراین پاسخم به آنچه پرسیدید یک بله‌ی محکم است، چرا که مردم ایران نشان داده‌اند که عقل جمعی و پیوندهای چالاک چشمگیری دارند و به سرعت نسبت به رخدادهای درون و بیرون حوزه‌ی تمدنی‌شان واکنش‌هایی گاه بسیار پخته و

درست نشان می‌دهند. پرسش شما می‌تواند این باشد که آیا واکنش این طبقه‌ی راهبر با شتاب دگرگونی‌ها متناسب و سازگار خواهد بود یا نه؟ واقعیت آن است که تجربه نشان داده که طبقه‌ی دولتمردان امروز ایران دو رده‌ی به کلی متفاوت از افراد را در بر می‌گیرد. گروهی که اکثریت دارند و رئیس‌جمهوری اسبق ایران نمونه‌ی اعلایشان است، انتظار شما از «سازگاری عقلانی با شرایط زمانه» را برآورده نمی‌کنند. اقلیتی هم هستند مثل آقای ظریف که گهگاهی نمایان می‌شوند و گره‌ای می‌کشایند و این چشمداشت را برآورده می‌سازند. از واکنش مردم به رفتارهای این دو گروه هم می‌توان پختگی سیاسی و عقلانیت جمعی توده‌ی مردم را تخمین زد.

س. آیا رفتارهای اجتماعی که از مردم بروز پیدا می‌کند در شهرهای مختلف، متفاوت خواهد بود. مثلاً در استان مهاجرپذیری مثل تهران باید شاهد نوع دیگری از رفتارها باشیم؟

زیرسیستم‌های اجتماعی در یک منطقه‌ی خاص برجسته‌تر شود. مثالی خدمتتان بزنم. تا همین دوران مشروطه‌ی خودمان مردم استانهای گوناگون به خاطر زیستگاه مشترک‌شان و هویت جمعی‌شان در مقام اقوامی ایرانی که تبارش به هزاران سال پیش باز می‌گشت، رفتارهایی ویژه و متمایز با دیگران را نشان می‌دادند. مثلاً واکنش چشمگیر و مهم اقوام آذری و بختیاری در جریان استبداد صغیر، یا واکنش اقوام لر و کرد در جریان اشغال ایران در جنگ جهانی نخست نمونه‌ای از جنبشهای وطن‌پرستانه و درستی بود که با تکیه بر هویتی محلی انجام می‌شد. اما گسترش رسانه‌های جمعی باعث شده تمایز افکار یک کرد ساکن مهاباد یا آذری ساکن تبریز با یک تهرانی کمتر شود، و در مقابل شکافی بزرگتر در میان اهالی ساکن یک شهر (مثلاً تهرانی‌ها) دهان باز کند. یعنی گسسته‌های قدیمی که قومی و محلی بود، به گسسته‌های جدید وابسته به سبک زندگی دگرذیسی یافته است. این قضیه درباره‌ی کلان‌شهرهایی مثل تهران و کرج که انبوهی از افراد ناهمگن



ج: بی‌شک رفتارهای جمعی تا حدودی ویژگی منطقه‌ای و محلی دارد. در ایران هم رفتار مردمی که در تهران یا تبریز یا شیراز زندگی می‌کنند با هم تفاوتی دارد و به همین ترتیب در جمعیت شهرنشین یا روستایی هم تمایزهایی را می‌بینیم. با این همه طی دهه‌های گذشته توسعه‌ی رسانه‌های جمعی به ویژه فن‌آوری اینترنت و ماهواره باعث شده نوعی انسجام و همگرایی افکار عمومی شکل بگیرد و از تمایزهای منطقه‌ای کاسته شده و در مقابل شکافهای

را کنار هم جمع کرده‌اند، بیشتر نمود دارد. نتیجه آن که در برابر شرایط تازه‌ای که پیشارویمان شکل می‌گیرد، انتظار دارم بیشتر واکنشهایی متفاوت را از زیرگروه‌های جنسیتی، سنی، قومی، دینی و اقتصادی درون یک شهر ببینم، تا در میان شهرهای مختلف. هرچند احتمال بروز رفتارهای متمایز محلی هم همچنان به قوت خود باقی است.

س. اقتصاددان‌ها می‌گویند حتی با رفع تحریم‌ها، نیازمند تغییر ساختاری و تحول زیربنایی در اقتصاد هستیم و تا زمانی که این تحول رخ ندهد، نمی‌توانیم امیدوار باشیم که اقتصاد کشورمان در مسیر رشد و توسعه قرار بگیرد. آیا مردم ما تاب و تحمل این اصلاحات اقتصادی را دارند؟

ج: باز گمان می‌کنم آماج پرسش شما مردم نباشند، و دولتمردان را در نظر داشته باشید. آنچه که عیان شده و پیشاروی ما قرار دارد، فساد بی‌سابقه و بدخیمی است که سراسر دستگاه اقتصادی و اجتماعی ما را در کام خود فرو

بلعیده است. شرایط پساتحریمی تنها در صورتی سودآور و کارساز خواهد بود که برای این فساد چاره‌اندیشی شود. وگرنه تباهی و افول سطح زندگی مردم و نارضایتی‌های برخاسته از آن تداوم خواهد یافت. شواهد نشان می‌دهد که توده‌ی مردم نسبت به این فساد اعتراض شدیدتری دارند و برای رهایی از آن بیشتر آمادگی نشان می‌دهند. از آنجا که این فساد در سالهای اخیر از سوی دولتمردان و صاحبان قدرت تولید و تکثیر شده، پرسش اصلی آن است که آیا دولتمردان آمادگی دارند این فساد را ریشه‌کن کنند، و تاب و تحمل کنار آمدن با شرایط تازه را خواهند داشت؟

س. تحمل‌پذیری مردم جوامع توسعه‌یافته در مواجهه با اصلاحات اقتصادی چگونه است؟ می‌توانید مثالی هم بیاورید.

ج: جوامع توسعه‌یافته معمولاً بر اساس برنامه‌هایی شفاف و روشن جریان اقتصاد را مدیریت می‌کنند. تصمیم‌سازی‌ها اغلب در نهادهایی دموکراتیک

یا محبوب و مردمی انجام می‌شود و به خاطر فشار افکار عمومی و فعال بودن مطبوعات آزاد و استقلال نهادهای دادگستری فسادهایی که همواره در طبع انسانی وجود دارند، زود برملا و ریشه‌کن می‌شوند. در نتیجه در این جوامع اعتماد عمومی بالایی به کارکرد دولت و نهادهای راهبر اقتصاد وجود دارد و این باعث می‌شود زیرسیستمهای جامعه در هماهنگی و هم‌افزایی با هم نسبت به بحرانهای اقتصادی واکنش نشان دهند. این را بهتر از هر جای دیگر در اقتصاد دوران جنگ کشورهایمانند انگلستان و آلمان می‌توان دید.

س. مردم جوامع توسعه‌یافته برای پذیرش اصلاحات اقتصادی، چه فاکتورها و ویژگی‌های رفتاری و شخصیتی دارند؟

ج: چنان که گفتم، ویژگی‌های رفتار جمعی در جوامع توسعه‌یافته بیش از آن که به سطح روانشناختی و رفتار و شخصیت مردم مربوط شود، امری سیستمی است که از شکل سازمان یافتگی نهادهای اقتصادی بر می‌خیزد. قانونمند

بودن نهادها و شفاف بودن کارکردهایشان باعث می‌شود شاخص بنیادین و مهمی که همانا منافع ملی باشد همه‌ی این سیستمها را به هم چفت و بست کند و مردم هم به آن اعتماد داشته باشند و در آن مشارکت کنند. تردیدی ندارم که اگر سازمان یافتگی عقلانی و قانونمندی در ایران هم برقرار شود، به سرعت اعتماد مردمی را جلب خواهد کرد و رفتار جمعی‌ای که پس از آن خواهیم دید تفاوت چندانی با کشورهای توسعه‌یافته نخواهد داشت. وضعیت جنگ همه با همه که امروز شاهدش هستیم به شرایط آشوب و غیاب قانونمندی و از بین رفتن اعتماد مربوط می‌شود، و مشابهش را در موقعیتهای بحرانی‌ای مانند سیل‌زدگی یا زلزله در کشورهای پیشرفته هم می‌بینیم.

س. مردم ایران در قیاس با جوامع توسعه‌یافته چگونه‌اند و چقدر از آنها

فاصله دارند؟



ج: شاخصهایی که سطح سواد و سالهای تحصیل و توانایی استفاده از فن‌آوری‌های رسانه‌ای جدید را مبنا می‌گیرند، تمایز چندانی میان ایرانیان و ساکنان کشورهای توسعه یافته نشان نمی‌دهند. ایران به خاطر دارا بودن یک جمعیت بزرگ جوان که بخش بزرگی از آن (دست کم روی کاغذ!) دانش‌آموخته‌ی دانشگاه هستند، و همچنین به خاطر جمعیت عظیم مهاجران نخبه‌ای که به کشورهای دیگر کوچانده در منطقه متمایز و ویژه است. به نظر می‌پیوندهای انداموار جمعیت ایران با تمدن مدرن و کشورهای توسعه یافته بیش از چیزی است که گمان می‌شود. دقیقتر بگوییم، به نظر شباهت زیست-جهان و سبک زندگی توده‌ی مردم ایران (به لحاظ آماری) با شهروندان کشورهای توسعه یافته بسیار بیشتر از تصور عمومی‌مان است. تفاوت اصلی در اقلیتی از جمعیت ایران دیده می‌شود که فاصله‌ی چشمگیری را نشان می‌دهند، و خوب، در سطوح متفاوت تصمیم‌گیری‌های جمعی وزن بیشتری هم دارند!

س. آیا پذیرش اصلاحات اقتصادی و بروز رفتارهای منطقی، رابطه‌ای با سطح آگاهی مردم دارد؟

ج: بی‌تردید چنین رابطه‌ای وجود دارد. اما چنان که گفتم، به نظر من بدنه‌ی جمعیت ایرانی آمادگی و خواست این اصلاحات اقتصادی را دارد و توانایی برخورد منطقی با آن را نیز دارد. در این میان اقلیتی که بیشتر تصمیم‌گیری‌ها هم بر عهده‌شان نهاده شده این پذیرش و آمادگی را ندارند.

س. مردم ایران مدت‌ها در انتظار شکسته شدن قفل تحریم‌ها، به منظور بهبود شرایط اقتصادی و اجتماعی زندگی‌شان بوده‌اند. حال اگر این معادله، رابطه وارونه‌ای دربر داشته باشد؛ یعنی به بهبود شرایط اجتماعی و اقتصادی‌شان نینجامد، مردم چه رفتاری نشان خواهند داد؟ {انتظار عمومی این است که با برداشته شدن تحریم‌ها، قیمت‌ها فروکش کند، اما آزاد شدن پول‌های بلوکه ایران



ممکن است با مدیریت ناصحیح، رشد نقدینگی و تورم و گرانی‌های بیشتر را در پی داشته باشد }

ج: شاید این حرف بدبینانه جلوه کند، اما حدس می‌زنم در کوتاه مدت خواست عمومی مردم برای بهبود وضع اقتصادی و افزایش سطح رفاه برآورده نشود. طی سالهای گذشته چنان ویرانی پیرامنه و برنامه‌ریزی شده‌ای در کشور رخ داده که زیرساختهای اقتصادی‌مان را به باد داده و سازمان یافتگی تولید و بهره‌وری نیروی کار را به شکل وحشتناکی تباه ساخته است. اینها چیزهایی نیستند که طی یکی دو سال ترمیم شوند. همیشه خراب کردن از ساختن آسانتر است و خرابی‌ای که حدود یک دهه به درازا کشیده باشد زمانی درازتر را برای ترمیم می‌طلبد. احتمالاً این فاصله‌ی میان چشمداشت عمومی و آنچه که رخ خواهد داد به نارضایتی جمعی دامن بزند و پیامدهایی داشته باشد که بهتر است منتظر باشیم و ببینیم.

س. برای قرار گرفتن در مسیر اصلاح زیرساخت‌های اقتصادی، چه

مقدماتی را بایستی به لحاظ اصلاح زیرساخت‌های اجتماعی فراهم کرد؟

ج: چنان که گفتم ریشه‌کن کردن فساد اداری و دیوانی مهمترین

پیش‌شرطی است که همه چیز به آن وابسته است. بدون برداشتن این قدم اول

بقیه‌ی کارها خانه ساختن بر آب است.

س. چه رابطه‌ای میان توسعه‌ی اقتصادی و توسعه اجتماعی جوامع وجود دارد؟

ج: درباره‌ی همبستگی توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی تردیدی نداریم. اما این که کدام یک می‌تواند مقدمه و رانه‌ی ظهور دیگری باشد، جای بحث دارد. برخی به تقدم توسعه‌ی اقتصادی باور دارند و برخی دیگر توسعه‌ی سیاسی و اجتماعی را پیش‌فرض می‌گیرند و هریک دیگری را معلول متغیر مورد نظرشان می‌دانند. حقیقت آن است که در هر دو مورد مثالهای موافق و نقضی وجود دارد. توسعه‌ی اقتصادی در دولتهای توتالیتری مثل آلمان نازی یا چین کمونیست به دموکراتیک شدنشان منتهی نشده و توسعه‌ی سیاسی و اجتماعی در کشورهایی مانند یونان به توسعه‌ی اقتصادی نینجامیده است. در مقابل آمدن توسعه‌ی اقتصادی به دنبال رشد اجتماعی-سیاسی را در بیشتر کشورهای اروپایی می‌بینیم، و انتخابات اخیر ترکیه تا حدودی توسعه‌ی سیاسی به دنبال توسعه‌ی اقتصادی را

نشان می‌داد. از این رو امن‌تر است اگر بگوییم این دو متغیر با هم ارتباطی پیچیده دارند و فراز و فرودشان معمولاً وابسته به هم است، بی آن که بخواهیم درباره‌ی روابط علی میانشان ساده‌سازی کنیم. اما این که توافق به توسعه‌ی اقتصادی در ایران بینجامد و آن هم به توسعه‌ی سیاسی و اجتماعی دامن بزند به نظرم سناریویی ساده‌انگارانه است. تجربه نشان داده که در ایران هریک از این سیستمها گویا ساز خود را می‌زنند. برای کشوری با کیفیت جمعیت شبیه ایران و منابع طبیعی‌اش تردیدی نیست که توسعه‌ی اقتصادی و توسعه‌ی سیاسی و اجتماعی رخ خواهد داد، اما چگونگی‌اش احتمالاً به این سادگی نخواهد بود.

س. اینکه مردم ما در پی توافق ایران با کشورهای ۱+۵ در خیابانها جشن و سرور برپا می‌کنند، نشان‌دهنده چیست؟ آیا به دولت اعتماد دارند؟ و اگر دارند عمق این اعتماد چقدر است؟

ج: جشنهای خیابانی مردم ایران چندین عامل و متغیر دارند که مهمترین‌شان بسته بودن فضای عمومی و فقرِ بسترِ اجتماعی برای بروز شادمانی جمعی است. یعنی بخشی از این رفتار جمعی به جبرانِ سرکوبی اجتماعی و انسدادی فرهنگی مربوط می‌شود. بخشی دیگر از آن از عقلانیت جمعی سرچشمه می‌گیرد و به نظرم بیش از آن که نشانه‌ی دلبستگی به جناح سیاسی خاصی باشد، شادمانی طبیعی مردمی است که سایه‌ی شوم جنگ و تیره‌بختی از سرشان دور شده و بابت جایگزینی عقلانیت به جای بلاهت خوشحال‌اند. تردید دارم بتوان آن را به اعتماد به نظام سیاسی تعبیر کرد.



س. جو روانی و هیجانی ناشی از توافق هسته‌ای، چه آثاری در وضعیت اجتماعی کشور خواهد داشت؟

ج: هیجانهای عمومی موجهایی زودگذر هستند و آمدن و رفتن‌شان دیری نمی‌پاید. آنچه که ماندگارتر و مهمتر است، برداشت جمعی از موقعیتهای تاریخی است و تصمیم‌هایی که گاه به موقع گرفته می‌شود و مسیر جریانها را دگرگون می‌سازد. به نظرم هیجان امروز مردم از توافق هسته‌ای در مقام سنجش با عقلانیتی که مثلا باعث شد بعد از آن همه رخداد دلسرد کننده باز پای صندوقهای رای بروند و از تداوم فاجعه‌ای جلوگیری کنند، امری زودگذر و نامهم است. آن شناختهای جمعی و آن رفتارهای جمعی و دستاوردهای برخاسته از آن است که اهمیت دارد و به عنوان مثال جو خوش‌بینی و امیدی را که امروز وجود دارد را پدید می‌آورد و پایدار می‌سازد.



س. چطور می‌توان میزان تحمل‌پذیری مردم را در مواجهه با اصلاح

ساختارهای اقتصادی جامعه، افزایش داد؟ (راهکار یا پیشنهادتان)

ج: باز تکرار کنم که به نظرم مردم در پذیرش اصلاحات ساختار اقتصادی

جامعه تاب و توانی بیش از دولتمردان دارند. بنابراین به گمانم باید به دنبال

راهکارهایی گشت که پذیرش و مسئولیت و خردمندی مسئولان و دولتمردان را

در این زمینه افزون سازد و آن را با انتظارات و توقع‌های به حق توده‌ی مردم

همگام نماید. راهکاری جز گوشزد کردن این حقیقت به نظرم نمی‌رسد که بخت

بقا و دوام نظامی که منافع بسیاری از این کارگزاران بدان گره خورده است،

وابسته به ریشه‌کنی فساد، شفاف شدن تصمیم‌سازی‌ها، و قانونمندی است.



## دگردیسی سرمشق‌ها در تاریخ‌نگاری ایرانی

فاصله‌ی سال ۱۳۰۶ یعنی زمانی که مشیرالدوله به عنوان نخستین مورخ ایرانی

مدرن و با استفاده از منابع غربی «تاریخ ایران» را نوشت، تا ۱۳۹۰ که دکتر رجبی

درگذشت، بیش از هشتاد سال گذشت و این در چشم بسیاری از تمدن‌ها و

کشورهای امروز دنیا، که عمرشان از چند دهه تجاوز نمی‌کند، خود تاریخی دراز

می‌نماید.

تاریخ‌نگاری در ایران زمین فنی بی‌پیشینه و نوظهور نیست. اگر

شاخصه‌هایی مانند دقت در ثبت زمان و مکان رخدادها، توصیف بی‌طرفانه و عینی

وقایع، و انسان‌مدارانه بودن روایت و کنار گذاشتن نقش ایزدان را معیارهایی

برای «متن تاریخی» بدانیم، نبشته‌ی بیستون از داریوش بزرگ که رخدادهای سال

سال ۱۳۹۰ خورشیدی، شاید سالی تعیین‌کننده در نگارش تاریخ ایران

زمین باشد. این سالی بود که دکتر پرویز رجبی - یکی از واپسین مورخان مکتب

قدیم - درگذشت. آنان که در این تنگنای حافظه، برایشان یادی و خاطره‌ای باقی

مانده بود، به یاد داشتند که در همین سال، می‌شد صد و چهل سالگی زایش

نخستین مورخ جدید ایرانی - حسن پیرنیا (مشیرالدوله) - را نیز جشن گرفت، و

هشتاد و چهار ساله شدن نخستین تاریخ‌مدرن ایران را به قلم او، به یاد سپرد. در

۵۲۱-۵۲۲ پ.م را گزارش می‌کند، به همراه افزوده‌های آرامی‌اش که شمار تلفات

دو طرف را نیز ثبت کرده، نخستین متن تاریخی به معنای دقیق کلمه محسوب

می‌شود. به همین ترتیب، در دورانه‌های تاریخی مختلف، با معیارها و سنجه‌های

گوناگون، می‌توان تمدن ایرانی را صاحب سبکی متمایز و بسیار غنی از

تاریخ‌نگاری در نظر گرفت. روش‌شناسی پیچیده‌ی مورخان قرن سوم و چهارم

هجری که روایت‌های موجود درباره‌ی تاریخ اسلام را پالودند و استانده ساختند،

همان قدر در سطح جهانی و در میان شیوه‌های تاریخ‌نگاری تمدن‌های دیگر

بی‌رقیب بود، که رویکرد شالوده‌شکنانه‌ی مورخانی مانند طبری و بیهقی و

همدانی، که در زمینه و بافت سیاسی بیگانگان تازی و ترک و مغول مسلط از نظر

سیاسی می‌نوشتند، و با این وجود کاملاً از هویت جنگ‌سالارانِ چیره‌گر فاصله

گرفته و گاه کاملاً از بیرون به ایشان می‌نگریستند و درباره‌ی پیامدهای غلبه‌شان

بر ایران زمین داوری می‌کردند.



تاریخ‌نگاری سنتی که بر محور سرگذشت مردان بزرگ متمرکز بود و تاریخ نظامی را مبنا می‌گرفت، در گذار به دوران مدرن تغییر چندانی نکرد، و تنها از نظر داده‌ها و روش‌شناسی کمی تغییر کرد. تاریخ گذار به عصر مدرن تاریخ‌نگاری ایرانی را می‌توان در سال ۱۳۰۶-۱۳۰۷ خورشیدی قرار داد و این زمانی بود که حسن پیرنیا (مشیرالدوله) تاریخ باستانی ایران را بر مبنای منابع غربی نوشت و نسخه‌ای از آن را برای تدریس در مدارس تدوین نمود. سالهای نخستین قرن چهاردهم هجری خورشیدی در ضمن از این نظر هم اهمیت داشت که درسی به نام تاریخ به صورت عمومی در برنامه‌ی آموزشی کودکان ایرانی گنجانده شد.

در فاصله‌ی سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۹۰ خورشیدی، سه نسل متمایز از اندیشمندان و فرهیختگان در سپهر فرهنگی ایران درباره‌ی تاریخ قلم زدند. نسل نخستینی که در دوران مشروطه و پهلوی اول پرورده شده بودند و از منظری ملی، خردگرا و مدرن به تاریخ می‌نگریستند و به خاطر تسلطی که بر ادبیات پارسی و تاریخ‌های سنتی داشتند، همچنان در چارچوب تاریخ سیاسی-نظامی و سرگذشت مردان بزرگ به تاریخ ایران زمین می‌نگریستند. مرجع اصلی نویسندگان این نسل مورخان اروپایی و به ویژه شرق‌شناسانی بودند که بسیاری‌شان مدتی را در ایران به عنوان باستان‌شناس یا پژوهشگر اقامت کرده بودند و برخی از آنها مانند



دارمستتر و کرین و مارکوارت از درخشان‌ترین اندیشمندان و دانشوران نسل خویش در اروپا محسوب می‌شدند.

بعد از ایشان، نسل دیگری از مورخان ظهور کردند که به ویژه در دوران پهلوی دوم فعال بودند. ایشان در چارچوبی مارکسیستی به تاریخ می‌نگریستند، سخت از جبرگرایی تاریخی انگلس متأثر بودند، تاریخ اقتصادی را مهم می‌دانستند، هرچند بیشترشان در این زمینه دانش چندانی نداشتند، و سخن مورخان شوروی و اندیشمندان چپ‌گرا را حجت می‌دانستند. بر خلاف نسل نخست، این گروه پیوند اندامواری با نهادهای مستقر حکومتی نداشتند و بسیاری از ایشان از زاویه‌ای غیرملی، و گاه ضدملی به تاریخ ایران می‌نگریستند. نفی

عناصر ملی تاریخ ایرانی توسط این گروه، بیشتر از همسان انگاشتن پادشاهان و جنگاوران باستانی با طبقه‌ی غیرانقلابی و ضدپرولتری ناشی می‌شد. این نویسندگان معمولاً بر منابع سنتی تمدن ایرانی تسلطی نداشتند و ادب پارسی و کتابهای تاریخ کلاسیک و حجیم نوشته شده توسط ایرانیان را معمولاً با واسطه‌ی تفسیرها یا بازپرداخت‌های مورخان اروپایی یا روسی دریافت می‌کردند. نقطه‌ی قوت این مورخان نسبت به نسل قدیم آن بود که به تاریخ اجتماعی و اقتصادی توجه بیشتری نشان می‌دادند، و نقطه ضعفشان همانا سطحی بودن دانش‌شان درباره‌ی منابع بومی تاریخ و پیروی گاه ساده‌لوحانه‌شان از تفسیرهای غالب حزبی بود.



بعد از انقلاب اسلامی و در  
اواخر دهه‌ی ۱۳۵۰ خورشیدی،  
تلاشهایی انجام گرفت تا سبکی از  
تاریخ‌نویسی با تاکید بر شیعه‌گری و  
محور قرار دادن اسلام پدید آید. این  
جریان به ویژه در دهه‌ی شصت و هفتاد

از نظر سیاسی مسلط بود و در تریبون‌های رسمی تبلیغ می‌شد. مبنای این شیوه  
از تاریخ‌نگاری فاصله گرفتن از تفسیرها و داده‌های تاریخ اروپامدار و  
شرق‌شناسانه بود، و بازگشت به منابع بومی. با این وجود این نویسندگان از دو

ضعف جدی رنج می‌بردند. از سویی بر منابع ایرانی تاریخ‌نگاری تسلطی نداشتند  
و مرجع پایه‌شان را روایتهای دینی یا داده‌های مربوط به تاریخ اسلام قرار می‌داد،  
که از نظر روش‌شناسی و تعمیم‌پذیری به کل تاریخ ایران زمین بسیار نقدپذیر  
قلمداد می‌شوند. دیگر آن که از روش‌شناسی استوار دو گروه پیشین برخوردار  
نبودند، هرچند همچنان با یکسونگری ایدئولوژیک مورخان چپ و گاه  
پیش‌فرضهای ایشان دست به گریبان بودند.

این سه شیوه از تاریخ‌نگاری مدرن، همان است که می‌توان آن را با سه  
جریان اصلی روشنفکری و نظریه‌پردازی دوران مدرن ایران همسان انگاشت.  
جریان خردگرا، ناسیونالیست، و اروپامدار تاریخ‌نویسی که در ابتدای کار و نیمه‌ی

نخست دوران پهلوی غلبه داشت، با جبهه‌ی سپید اندیشمندان مشروطه‌گرا و هوادار تجدد گره خورده بود، که انقلاب مشروطه و روند مدرنیزاسیون جامعه‌ی ایرانی را بر عهده گرفتند و پیش بردند. جریان علم‌گرا، مارکسیست، و شوروی‌محوری گزارش تاریخ که از دهه‌ی ۱۳۲۰ خورشیدی آغاز شد، همان بود که با روشنفکران سرخ‌چپ‌گرا و به خصوص وابستگان به حزب توده در ارتباط بود و با وجود دست نیافتن به اقتدار سیاسی، برای سه دهه بر فضای روشنفکری و فرهنگی ایران سلطه داشت. جریان دین‌مدار، شیعی، و غرب‌ستیز تاریخ‌نویسی که از ابتدای دهه‌ی شصت نمود یافت و در اواخر دهه‌ی هفتاد عملاً به حوزه‌ی تاریخ اسلام عقب‌نشینی کرد، همان جریان سبز شیعی بود که با وجود دست

یافتن به اقتدار سیاسی، عملاً از دگرگون ساختن سپهر روشنفکری ایرانی ناتوان ماند.

سه جریان یاد شده، با وجود جهت‌گیری سیاسی و مبانی روش‌شناسانه‌ی متمایزشان، در تلاش برای به دست دادن یک گزارش بومی از تاریخ ایران با هم اشتراک داشتند، و نویسندگانی را در دامن خود پروردند که مراجع فهم تاریخی در جامعه‌ی مدرن ایرانی شدند. هر سه نسبت به اروپامداری و نگاه شرق‌شناسانه نگاهی انتقادی داشتند، و به اشکال گوناگون بر منابع ملی و بومی داده‌های تاریخی تاکید داشتند، اما هریک تنها بخشی از این داده‌ها (روایتهای درباری و شاهانه، جریانهای مردمی و انقلابی، یا منابع دینی و متون مقدس) را به رسمیت

می‌شمردند. هر سه از یک روش‌شناسی استوار و خودساخته بی‌بهره بودند و با وجود نقدهایی که گاه ابراز می‌کردند، روش‌شناسی غالب در میان مورخان چپ‌گرا یا راست‌گرای غربی را پذیرفته بودند و در نهایت همچنان تاریخ سیاسی و نظامی را مبنا می‌گرفتند و یونان باستان را خاستگاه تمدن و ایران زمین را در نسبت با تمدن یونانی-رومی فهم می‌کردند.

در دهه‌ی ۱۳۸۰ خورشیدی، هرچه که پیشتر می‌آییم با اقبال و توجه بیشتری نسبت به تاریخ ایران روبرو می‌شویم. ترجمه متون مهم درباره‌ی تاریخ ایران، و نگارش دوره‌های تاریخ ایرانی که معمولاً در یکی از سه جریان یاد شده (و معمولاً در جریان ملی‌گرا یا مارکسیستی) می‌گنجند، شتاب گرفتند و بحث و

گاه دعوا بر سر هویت و اهمیت شخصیت‌های تاریخی مانند کوروش و داریوش هخامنشی بالا گرفت. تلاش معمولاً سطحی و غیرعقلانی قوم‌گرایان برای منسوب ساختن شخصیت‌های تاریخی ایرانی (مثلاً بابک خرم‌دین و مولانا جلال‌الدین بلخی) به اقوام خاص ایرانی یا گاه انیرانی، نقل محافل شد، و همزمان با نمایان شدنِ ضرورت بازتعریف هویت ایرانی، بحثها و کشمکشها و جدلهایی در زمینه‌ی فهم تاریخ درگرفت که بی‌شک باید آن را در صد سال اخیر بی‌نظیر دانست.

شمار زیادی از کتابهای حجیم و جدی در زمینه‌ی تاریخ منتشر شدند و از سوی مخاطبان عمومی مورد استقبال قرار گرفتند، و حجم زیادی از مقاله‌ها و

نوشتارهای جدی درباره‌ی تاریخ و روش‌شناسی تاریخ به چاپ رسید، که طبق معمول با حجم عظیمی از متون سطحی و پیش‌پا افتاده و گاه روایت‌هایی غیرعقلانی و کمابیش مضحک همراهی می‌شد. با این وجود در این زمینه‌ی پرهیاهو، انبوهی از منابع مهم و کتابهای مرجع به پارسی برگردانده شدند که حجم و دامنه‌ی

انتشارشان در تاریخ چاپ کتاب ایران رکوردی محسوب می‌شود.

در دو سال گذشته، انتشار مجموعه مقاله‌های «تاریخ هخامنشیان» دانشگاه خرونینگن در ۹ جلد که به دست استاد مرتضی ثاقب‌فر ترجمه شده بود، و استقبال عمومی از آن، با انتشار الواح ایلامی باروی تخت جمشید که استاد ارفعی ترجمه‌اش کرده بود، همزمان شد. در کنار این متون بسیار تخصصی، در فاصله‌ی

سالهای ۱۳۸۷ تا ۱۳۹۰ تنها در زمینه‌ی تاریخ هخامنشیان بیش از چهل کتاب جدی و علمی ترجمه یا نوشته شد و به انتشار رسید و در سایر زمینه‌ها به ویژه تاریخ قرون میانه‌ی ایران (دوران سامانی تا پایان صفوی) نیز وضع به همین شکل بود.



با وجود این جنبش چشمگیر برای ترجمه و نگارش تاریخ، آنچه که همچنان در بخش عمده‌ی این متون به چشم می‌خورد، پابندی به یکی از گرایشهای ناسیونالیستی یا مارکسیستی است، که از نظر روش‌شناسی نقدپذیر، و از نظر کارآیی در فهم سرگذشت «من ایرانی»، نابسند می‌نمایند. این البته به هیچ عنوان نباید خوار شمردن این متون یا اعلام بی‌نیازی از خواندن و نقد کردنشان دانسته شود. بی‌شک فهم و تسلط بر شیوه‌های پیشین فهم و تحلیل تاریخ ایران، لازم و سودمند است. اما آنچه که بیش از پیش نمایان می‌شود، ضرورت دستیابی به یک روش‌شناسی روزآمد، علمی و پذیرفتنی در سطحی جهانی است، که در

ضمن به شکلی درونزاد از منابع تاریخی ایرانی برآمده باشد و فهم سرگذشت و هویت ایرانیان را برای شرایط امروز ما ممکن سازد.

حقیقت آن است که روشهای چیره در هشتاد سال گذشته با وجود تاثیرگذاری گاه مخربی که داشته‌اند، از نظر علمی و نظری فاقد پایه و مبنای استوار بوده‌اند. در این مدت روایتهای ما از تاریخ‌نگاری مدرن، بی دلیل به پیش داشتهای مورخان چپ یا راست غربی وفادار بوده، و در زمینه‌ی نظریه‌پردازی فیلسوفان و مورخان محدود مانده است، که در زمینه‌ی تمدنی به کلی متفاوتی به سرگذشت تمدن ایرانی می‌نگریسته و با مسائلی کاملاً بیگانه با آنچه ما با آن دست به گریبان هستیم، گزارش‌اش می‌کرده‌اند.

این بدان معناست که ما علاوه بر ترجمه‌ی منابع مرجع غربی درباره‌ی تاریخ ایران، به نقدی زیربنایی و ریشه‌ای نیازمندیم که روش‌شناسی نوینی را برای بازخواندن و بازگو کردن تاریخ ایرانیان به دست دهد. روش‌شناسی‌ای علمی، عینی، نقدپذیر، و میان‌رشته‌ای که از پیش‌داشته‌های ایدئولوژیک پیشین فارغ باشد و توانایی و دقتِ نگرستن به سراسر داده‌های تاریخی ما را داشته باشد، و در ضمن بتواند مبانی رایج در تاریخ‌نویسی یونان‌مدار، اروپامحور، و سیاست‌زده‌ی مدرن را نقد کند، و از بافت تاریخ‌نگاری سنتی‌مان و محدودیت‌های نظریه‌پردازی بومی‌مان نیز گذر کند. ما باید بتوانیم به شیوه‌ای ملی (و نه ناسیونالیستی به معنای مدرن‌اش) هویت خود را بازسازی کنیم و در این راه باید

بتوانیم به تاریخ اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی‌مان (جدا از قالب ایدئولوژیک مارکسیستی) بنگریم و این همه را به شکلی انتقادی و عقلانی فهم کنیم و روایت نماییم.

چند سالِ منتهی به ۱۳۹۰ خورشیدی را می‌توان از بسیاری جنبه‌ها سالیانی بسیار توفانی و آشوبزده دانست. با این وجود، در همین سالهاست که رکورد چاپ و انتشار کتابهای تاریخی در کشورمان شکسته شده است، و مردمان بیشتر و عمیقتر از پیش، به تاریخ خویش می‌نگرند و در آن می‌اندیشند. چنان که رسم رونقِ یک شاخه از فرهنگ است، در این میان تحریف‌کنندگان، دروغ‌پردازان، و سودجویان نیز پدید آمده‌اند، همچنان که گرم شدن بازار دانشوران راستین و



مترجمان و پژوهشگران جدی را نیز شاهد هستیم. در این زمینه است که نمودهایی از یک گذار جدی در دانش و روش پرداختن به تاریخ دیده می‌شود. گویا وقت آن رسیده که تاریخ‌نویسی مدرن ایرانی، با تمام پابندی‌ها، محدودیت‌ها و دستاوردهای درخشان یا آسیب‌زایش پوست بیندازد، و جای خویش را به شیوه‌ای نو، نظریه‌ای تازه، و رویکردی بارآور برای بازخوانی تاریخ ایران، و بازسازی سرگذشت «من ایرانی» بدهد.





بخشی از کتاب «اسطوره‌شناسی ایزدان ایرانی»

گفتار سوم: آناهیتا

آناهیتا ایزدی نامدار و آشناست. نام کاملش در اوستایی آردویسوره آناهیتا است. نامی که از این بخش‌ها تشکیل شده است: آردوی (=گشادگی، بالندگی،

<sup>4</sup> Boyce, 1983: 1003.

<sup>۵</sup> وندیداد، فرگرد ۲، بند ۲۲.

فراخی) + سوره (= نیرومند، زورمند) + آ(نا) (= علامت نفی) + آهیته (=آلایش، آلودگی)

در بسیاری از متون عنوان «آردوی» به تنهایی برای اشاره به او مورد استفاده قرار گرفته است.<sup>۴</sup> نکته‌ای که در مورد این واژه باید گوشزد کرد که طبق آنچه دارمستتر ترجمه کرده، در وندیداد همین واژه به معنای واحدی برای درازا به کار گرفته شده است.<sup>۵</sup> جلیل دوستخواه در ترجمه‌ی خویش از اوستا آن را به «رود» برگردانده است. «سوره» هم که «نیرومند» معنا می‌دهد،<sup>۶</sup> در جغرافیای باستانی ایران نام رودی اساطیری و مقدس بوده است. بنابراین نام کامل این ایزدبانو را

<sup>6</sup> Boyce, 1982: 29.

در اوستایی می‌توان به زبان امروزی چنین ترجمه کرد: «رود سورای مقدس، فراخ و بالنده، که بی‌آلایش است».

هر دو لقب بی‌آلایش (آناهیتا) و نیرومند (سوره) در متون ودایی نیز دیده می‌شوند<sup>۷</sup> و در اوستا به شکلی جداگانه در ارتباط با نیروهای آسمانی دیگری مانند هوم و فروشی‌ها نیز به کار گرفته شده‌اند.<sup>۸</sup> با این وجود ترکیب اردویسوره آناهیتا ویژه‌ی این ایزدبانوست و به کسی دیگر اشاره نمی‌کند. لقب بی‌آلایش در میان نامهای منسوب به او شهرت بیشتری یافته<sup>۹</sup> و از این رو بیشتر او را با نامهایی مانند

آناهید، ناهید، آنائیتیس (یونانی) و یا ترجمه‌هایی سامی مانند بتول و طاهره می‌شناسند که به همین معناست. القاب یاد شده به ویژه در ادیان سامی لقبی است برای شخصیت‌هایی تاریخی مانند مریم مقدس است که شکلِ عزل شده و زمینی شده‌ی همین ایزدبانوی باروری و «مادر خدا» است.<sup>۱۰</sup> آناهیتا گذشته از این نام رسمی، عناوین دیگری هم دارد. لقبش به ویژه در ایران شرقی بغدخت یا بیدخت است که «دخترِ ایزدِ بزرگ» معنا می‌دهد. بسیاری از قلعه‌هایی که مانند پل دختر و چهل دختران در نامشان پسوند «دختر» دیده می‌شود و در گوشه و کنار ایران زمین وجود دارند، به افتخار این ایزدبانو نامگذاری شده بودند.

<sup>۹</sup> Boyce, 1982:202.

<sup>۱۰</sup> Jacobs, 2006.

<sup>۷</sup> Monier-Williams 1898.

<sup>۸</sup> Gray, 1926: 99.

در آبان یشت که یکی از کهن‌ترین بخش‌های اوستاست، توصیفی بسیار دقیق از او در دست است: اردویسوره آناهیتا دوشیزه‌ایست زیبا، برومند،<sup>۱۱</sup> بُرزمند، نژاده، سپید بازو، راست بالا، و تناور که بازوانی ستبر همچون کتف اسب سواری دارد.<sup>۱۲</sup> در قصر زیبایش که هزار ستون دارد بر بستر و بالش و تختی خوشبو نشسته است<sup>۱۳</sup> و لباسی فاخر و زیورهای گرانبها در بر دارد. کفش‌های درخشانش را

که تا مچ پاهایش را می‌پوشانند، با بندهایی زرین بسته است،<sup>۱۴</sup> و جامه‌ای پرچین و درخشان در بر دارد که کمرش را به رسم ایلامی‌ها از زیر سینه بسته‌اند «تا پستانهایش زیباتر بنماید».<sup>۱۵</sup> گوشواره‌هایی زرین و چهارگوش با گردنبندی طلایی دارد<sup>۱۶</sup> و تاجی هشت پر بر سر نهاده که صد ستاره بر فراز آن نهاده‌اند به چرخ می‌ماند و چنبری از آن پیش آمده است.<sup>۱۷</sup> بر دهانش پنامی زربفت افکنده<sup>۱۸</sup> و

<sup>۱۱</sup> آبان یشت، کرده ۱۹، بند ۷۸.

<sup>۱۲</sup> آبان یشت، کرده ۱، بند ۷.

<sup>۱۳</sup> آبان یشت، کرده ۲۳، بندهای ۱۰۱ و ۱۰۲.

<sup>۱۴</sup> آبان یشت، کرده ۱۶، بند ۶۴.

<sup>۱۵</sup> آبان یشت، کرده ۳۰، بندهای ۱۲۶ و ۱۲۷.

<sup>۱۶</sup> آبان یشت، کرده ۳۰، بند ۱۲۷.

<sup>۱۷</sup> آبان یشت، کرده ۳۰، بند ۱۲۸.

<sup>۱۸</sup> آبان یشت، کرده ۲۹، بند ۱۲۳.

بنابراین به نماد ویژه‌ی مغان نیز مسلح است.

آناهیتا ایزدبانوی نیرومند است. توان او به قدر مجموع تمام رودهای جهان است، و گردونه‌ای را می‌راند<sup>۱۹</sup> که چهار اسب سپید آن را می‌کشند.<sup>۲۰</sup> این اسب‌ها عبارتند از باد، باران، برف و تگرگ.<sup>۲۱</sup> او با گردونه‌اش دروندان و دیوان و کرپن‌ها را از میان بر می‌دارد.<sup>۲۲</sup> او ایزدبانویی است که برای پرستندگانش هرآنچه که لذت بخش است را به ارمغان می‌آورد. او بخشنده‌ی شیر، چربی گوارا، پیروزی، ثروت، نیکنامی و چالاکی مردان دو پا و اسبان چهارپا در میدان نبرد

است.<sup>۲۳</sup> صفت‌های دیگری که به او نسبت داده‌اند، گیتی‌افزا، گسترده، درمانگر، روشنی دهنده، دیوستیز و رد (= پیشوا و استاد) اشونی (پیروی از اشته) است.<sup>۲۴</sup> ارتباط انداموار آناهیتا با آب‌ها تا بدان پایه است که در اوستا در بیشتر مواردی که واژه‌ی آب به کار گرفته شده، او منظور بوده است. نام پاره‌هایی از اوستا که به او اختصاص یافته نیز آبان یشت و آبان نیایش است و در اوستا بیش از آن که نامش تکرار شده باشد، با عبارت «آب‌های نیک آفریده» به او اشاره شده است. از این روی عجیب نیست که خویشکاری عمده‌ی آناهیتا نظارت بر

<sup>۱۹</sup> آبان یشت، کرده ۲، بند ۱۱.

<sup>۲۰</sup> آبان یشت، کرده ۳، بند ۱۳.

<sup>۲۱</sup> آبان یشت، کرده ۲۸، بند ۱۲۰.

<sup>۲۲</sup> آبان یشت، کرده ۳، بند ۱۳.

<sup>۲۳</sup> آبان یشت، کرده ۳۰، بند ۱۳۱.

<sup>۲۴</sup> فروردین یشت، کرده ۱، بندهای ۴-۸، آبان یشت، کرده ۱، بند ۱ و ویسپرد، ۱، ۵ و ۲، ۷.

آب‌های پاک و نوشیدنی است، و این وظیفه را به تمام مایع‌های جان‌بخش دیگر نیز تعمیم داده است. چنان که او را متولی پاکی شیر زنان و دام‌ها و و نطفه‌ی مردان نیز دانسته‌اند. چشمه‌ها به خاطر حضور او پاک و زلال هستند، و رودهای بزرگ با اراده‌ی او از کوه‌ها تا دریا راه می‌جویند.

در جغرافیای اساطیری ایرانی، آناهیتا موقعیتی مرکزی را در ارتباط با رودها و دریاها اشغال می‌کند. اوست که بر فراز کوه هوگر، بلندترین قله‌ی ستیغ البرز - یا همان دماوند خودمان - زاده می‌شود.<sup>۲۵</sup> او هر روز آب تمام رودها را از مجرای هزار نایچه‌ی زرین به دریاچه‌ای که بر فراز هوگر است می‌برد و از راه هزار

مجرای طلایی دیگر آنها را به رودهای کوهستانی باز می‌گرداند. این رفت و برگشت آب‌ها به دماوند است که پاک شدنشان را رقم می‌زند. آب‌هایی که به این شکل پاک شده‌اند، به دو شکل به گیتی سود می‌رسانند. برخی همچون باران بر زمین می‌بارند و برخی دیگر بر سطح زمین راه می‌پویند تا در نهایت به دریای بزرگ فراخکرت برسند.<sup>۲۶</sup> از همین روست که آناهیتا را دارنده‌ی هزار چشمه و هزار رود دانسته‌اند که هریک از آنها به قدر چهل روز تاختِ سواری چابک درازا دارند،<sup>۲۷</sup> و این در بندهش با هزار و هفتصد فرسنگ برابر دانسته شده است.<sup>۲۸</sup>

<sup>۲۵</sup> آبان یشت، کرده ۱، بند ۲.

<sup>۲۷</sup> آبان یشت، کرده ۱، بند ۴ و کرده ۲۳، بند ۱۰۱.

<sup>۲۶</sup> رشن یشت، بند ۲۴.

<sup>۲۸</sup> بندهش هندی، بند ۱۱.

آناهیتا به احتمال زیاد در زمان‌های بسیار دور ایزدبانوی نگهبان رودی مقدس بوده است، که به تدریج همراه با مهاجرت گروهی قبایل آریایی به سوی جنوب، شخصیتی تعمیم یافته به دست آورده است و متولی کل آب‌های آشامیدنی شده است. در گام بعدی، این ارتباط با آب به مفاهیم مشابه دیگر تعمیم یافته است. چندان که پشتاب مردان و شیر زنان نیز در حوزه‌ی اختیار او قرار گرفته است. از سوی دیگر، آب همواره با گیاه و رویش رستنی‌ها مربوط بوده است و از این رو آناهیتا را با باران و گیاهان نیز مربوط دانسته‌اند. در اوستا عبارت «آب نیک» بارها و بارها در کنار نام «گیاهانِ مزدا آفریده» آورده شده است.<sup>۲۹</sup> همچنین

<sup>۲۹</sup> مثلاً نک: هات ۱، بند ۱۲- هات ۳، بند ۱۴- هات ۴، بند ۱۷- هات ۵، بند ۱- هات ۶،

بند ۱۱- هات ۷، بند ۱۴- هات ۱۶، بند ۹- هات ۱۷، بند ۱۲.

با هوم که مقدس‌ترین گیاه است پیوندی دیرینه دارد و در بندهایی بسیار از اوستا به همراه هوم ستوده شده است.<sup>۳۰</sup> آب مهم‌ترین مایعی است که به همراه شیر در آیین پرستش هوم کاربرد دارد،<sup>۳۱</sup> خود هوم گیاهی است که نذر کردنش در آیین ستایش ایزدان بسیاری رواج داشته است.



<sup>۳۰</sup> مثلاً نک: یسنه؛ هات ۳، بند ۳ و هات ۷، بند ۳.

<sup>۳۱</sup> یسنه، هات ۲۲، بند ۲ و هات ۲۴، بند ۲، ویسپرد، ۱۱، ۴.

,OratAm ,l dNVs-l tiap

. ,OyatI j

**apascâ vâ azîshcâ vâ mâterâshcâ vâ agenyâ drigudâyanghō  
vîspō-paitîsh avacâmâ vahishtâ sraêstâ avâ vê vanguhîsh  
râtôish daregō-bâzâush nâshû paitî-vyâdâ paitî-sêñdâ  
mâtarô jîtayô.**

«ای آب‌های بارور! شما را به یاری همی خوانیم. شما را که همچون مادر هستید.

شما را که همچون گاو شیر ده پرستار بی‌نویان هستید و از همه‌ی آشامیدنی‌ها

بهتر و خوش‌ترید.»

پیوند میان زن، زمین، آب و گاو بهتر از همه در هاتی از یسنه دیده می‌شود که سراسر به ستایش باروری اختصاص یافته است. نخستین بند از این هات چنین آغاز می‌شود: «زمین را می‌ستاییم... زنان را می‌ستاییم.» و بعد از یک جمله در ستایش دین و چالاکی ذهن و هوشیاری، می‌خوانیم که: «اینک آب‌ها را می‌ستاییم، آب‌های فرو چکیده و گرد آمده و روان شده و خوب کنش اهورایی را.» در واپسین بند از این هات، تمام این عناصر به شکلی با هم گرد آمده‌اند که شکی در پیوندشان باقی نماند:

,OhMayAdugird ,l ymga ,l W ,AcSapa

,AcS &rvtAm ,l W ,AcS I za ,l W

,W ,l tSihaW ,AmAcoawa ,S I tiap-OpsI W

,S I huMaW ,Awa ,l tS E ars

,l dAyW-l tiap ,UCAn ,S uAzAb-Ogvrad ,S iOtAr

آب مایعی حیات بخش و «بهترین آشامیدنی» است.<sup>۳۲</sup> این مایعی است که برای شناوری، بخشایش و شستشو<sup>۳۳</sup> نیز به کار گرفته می‌شود و بنابراین در قلب کارکردهای دینی قرار دارد. از این روست که آشون نامیده شده،<sup>۳۴</sup> یعنی موجودی که از راه راست و قانون هستی (اشه) پیروی می‌کند. به همین دلیل در بندی از یسنه که به ستایش آب و گیاه اختصاص یافته، چنین آمده که باید آب را از موجوداتی که اشه را تباه می‌کنند (اشموغ‌ها) دریغ کرد. در اوستا فهرست‌هایی بلند بالا از موجودات نابود کننده‌ی اشه ذکر شده است. اما در مورد این لزوم دریغ کردن آب از اشموغ‌ها به طور مشخص به سه رده از مردم اشاره شده است:

<sup>۳۲</sup> یسنه، هات ۳۸، بند ۵.

<sup>۳۳</sup> یسنه، هات ۳۸، بند ۳.

کسانی که به گفتار بد، کردار بد، و پندار بد آلوده شده‌اند و همسایه‌شان را، دوستان‌شان را، و مغان را آزار می‌کنند.<sup>۳۵</sup>

همتایی آناهیتا با نیروهای زندگی بخش چندان است که نوعی از ستایش بدن سالم در آیین‌های او وجود دارد. به این ترتیب، نه تنها کسی که به گناه برگزیدن راه دروغ و آسیب زدن به اشه آلوده است، که حتا افراد دارای نقص بدنی هم از ورود به آیین‌های او باز می‌مانند. در بند مشهوری از آبان یشت، آناهیتا اعلام می‌کند که مردمان دارای نقص بدنی و بیماری نباید به محفل پرستش او راه داده

<sup>۳۴</sup> یسنه، هات ۲، بند ۱۲- هات ۶، بند ۴- هات ۱۶، بند ۴.

<sup>۳۵</sup> یسنه، هات ۶۵.



شوند.<sup>۳۶</sup> آنگاه فهرستی از این افراد را ذکر می‌کند که بسیاری از آنها (مانند تبار، پیسی، دارنده‌ی عضوی ناقص) به اختلالی عضوی و برخی دیگر (جهی، زن روسپی) به گناهی اخلاقی دچارند. وجه اشتراک این هردو، پیوندشان با بدن و سلامت است که با کارویژه‌ی آنهایتا مربوط می‌شود.

پیوند آب با گیاه و رویش، آن را با زندگی و باروری چفت و بست می‌کند. از این روست که در تمام ادیان باستانی رودهای بزرگ هم مقدس بوده‌اند و هم در قالب موجود آسمانی مادینه‌ای تجسم می‌شده‌اند. در واقع پیوند میان زن، آب و زاینده‌گی یکی از کهن‌ترین شبکه‌های معنایی است که در تمام تمدن‌های باستانی

و حتا امروزیین دیده می‌شود. آنهایتا به همین دلیل ایزدی است که تخمه و زهدان زنان را پاک می‌سازد و زایمان را آسان می‌نماید.<sup>۳۷</sup> دوشیزگان از او شوهر دلیر می‌خواهند و زنان جوان بچه‌دار شدن خویش را از او می‌طلبند.<sup>۳۸</sup> اوست که شیر را در پستان زنان جاری می‌سازد و بنابراین متولی زایش فرزند و پروردن آن نیز هست. پس منطقی است که او را بخشنده‌ی فرزندان سالم و برومند دانسته‌اند و یکی از خویشکاری‌هایش را مقابله با تهدید و خطرهای متوجه کودکان و فرزندان قرار داده‌اند.<sup>۳۹</sup> در وندیداد نیز چشمه‌ی جوشانی که کشتزارها را می‌رویاند همتای

<sup>۳۶</sup> آبان یشت، کرده ۲۱، بند ۹۲.

<sup>۳۷</sup> آبان یشت، کرده ۱، بند ۲.

<sup>۳۸</sup> آبان یشت، کرده ۲۱، بند ۸۷.

<sup>۳۹</sup> یسنه، هات ۶۵، بند ۱۲ و خرده اوستا، خورشید نیایش، بند ۱۸.

زن باروری دانسته شده که کودک می‌زاید.<sup>۴۰</sup>

پیوند آنها با زن و فرزند، و حمایتی که از ایشان می‌کند، در کنار این حقیقت که در تمدن‌های کشاورز باستانی او متولی آب‌های جاری در کشتزارها بوده است، به معنای آن است که این ایزدبانو با رفاه و آسایش مادی و لذت در معنای عام آن پیوند داشته است. کافی است به فهرست بخشش‌های او به پیروانش بنگریم تا این نکته را دریابیم که آنها دهنده‌ی تمام لذت‌هایی بوده است که در یک زندگی خانوادگی می‌توان از آن برخوردار بود: شیر، چربی، تندرستی و درمان بیماریها، نیکنامی و آسایش روان، پیروزی و گیتی‌افزایی، گشایش و

بالندگی، و زندگی خوشی که با اشته همراه باشد.<sup>۴۱</sup> او همچنین بخشنده‌ی جان، رمه، دارایی، کشور و گیتی دانسته شده است،<sup>۴۲</sup> که سطوح گوناگونی از برخورداری از لذت‌های مادی در گیتی است.



<sup>۴۰</sup> وندیداد، فرگرد ۲۱، ۳، بندهای ۶ و ۷.

<sup>۴۲</sup> آبان یشت، کرده ۱، بند ۱.

<sup>۴۱</sup> یسنه، هات ۶۸، بند ۲.

آناهیتا، گذشته از ارتباطش با آب و باروری و زنان، خویشکاری دیگری نیز بر عهده دارد و آن جنگ است. این نکته که چرا ایزدبانوان آب‌ها و زنان معمولا نقشی جنگاور نیز بر عهده می‌گیرند، شایسته‌ی آن است که به شکلی جداگانه مورد واریسی قرار گیرد. به هر صورت، آنچه که می‌دانیم آن است که در تمدن‌های باستانی ایزدبانوانی با این کارویژه فراوان بوده‌اند و گویی در ذهن مردمان کهن ارتباطی میان جنگیدن و باروری برقرار بوده است. آناهیتا نیز ایزدبانویی است که محبوب ارتشتاران است و جنگاوران در میدان نبرد پیروزی را از او می‌خواهند و می‌یابند.

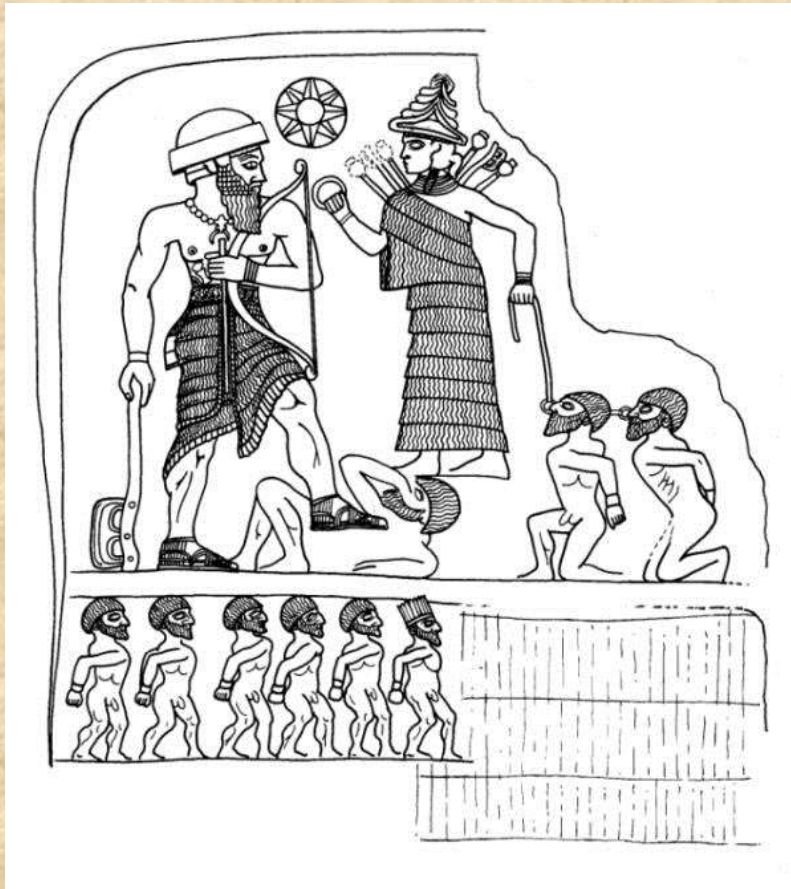
بخش عمده‌ی آبان یشت که مفصل‌ترین متن در ستایش آناهیتاست، به شرح نام

و نشان کسانی اختصاص یافته است که برای این ایزدبانو قربانی کردند، و خواسته‌هایی را از او طلب کردند. در میان این افراد ارتشیان و جنگجویان اکثریتی مطلق دارند و تنها یکی دو استثنا برایشان می‌توان یافت. تحلیل این بخش نشان می‌دهد که در دوران‌های کهن، ایزدبانوی آب‌ها نزد جنگاوران ارجمند بوده، و برایش قربانی‌های جانوری بسیار گزارده می‌شده است. تمام قربانی‌کنندگان به جز اهورامزدا، زرتشت و پائوروی قایقران جنگاور هستند و به طبقه‌ی ارتشتاران تعلق دارند. به همین دلیل هم «ارتشتاران، آن دلیران باید برای دستیابی بر اسبان تکاور و برتری جویی در فرّ، از او یاری خواهند».<sup>۴۳</sup>

جنگاورانی که در آبان یشت از آناهیتا پیروزی در نبردها را می‌طلبند به دو گروه

<sup>۴۳</sup> آبان یشت، کرده ۲۱، بندهای ۹۴ و ۹۵.

شکلی مشابه قربانی کردند و نیازشان بسته به پیوندشان با ایرانیان روا شد یا نادیده انگاشته شد.



عمده تقسیم می‌شوند. برخی از آنها بنا بر سنت ایرانی مزدپرست و «خوب» هستند و برخی دیگر دیوپرست و دشمن پنداشته می‌شوند. جالب است که آیین نیایش و قربانی هردو گروه یکسان است، اما آنها تنها نیاز ایرانیان و مزدپرستان را برآورده می‌کند.

فهرست این قربانی گزاران در آبان یشت با نامی بسیار جالب آغاز می‌شود و او خودِ اهورامزدا بزرگ است. اهورامزدا در کنار رود دایتیه برای ایزدبانو قربانی کرد و از او خواست تا زرتشت پیامبری او را بپذیرد و در دعوت خویش کامیاب شود، و آنها تنها درخواست او را برآورده ساخت.<sup>۴۴</sup> پس از او فهرستی از پهلوانان و شاهان اساطیری به ترتیب تاریخی ذکر شده‌اند که همگی برای او به

<sup>۴۴</sup> آبان یشت، کرده ۵، بندهای ۱۷-۱۹.

نخست هوشنگ بود که می‌خواست بر دو سوم دیوان مَزَنَدَر و وَرَنَه (گیلان و مازندران) دست یابد.<sup>۴۵</sup> بعد جمشید خواست تا همه‌ی کشورها را فتح کند و بزرگ‌ترین شهریار گیتی شود.<sup>۴۶</sup> خواست این هردو برآورده شد. آنگاه نوبت به آژیدهاک رسید که درخواست‌اش برای تهی کردن هفت کشور از مردم و کشتار همگان نادیده انگاشته شد.<sup>۴۷</sup> فریدون اما، که پس از او قربانی کرد و چیرگی بر

این پادشاه ماردوش را طلب می‌کرد، کامیاب شد.<sup>۴۸</sup> سپس نوبت به گرشاسپ رسید که می‌خواست بر گندروای زرین پاشنه چیره شود، و شد.<sup>۴۹</sup> افراسیاب که فر کیانی ایرانیان را جستجو می‌کرد، همچون ضحاک ناکام ماند.<sup>۵۰</sup> و به دنبال او کیکاووس در دستیابی به شهریاری بر هفت کشور کامروا گشت.<sup>۵۱</sup> بعد از او نام کیخسرو و توس آمده که آنهایتا کامشان را روا کرد.<sup>۵۲</sup>

---

<sup>۴۵</sup> آبان یشت، کرده ۶، بندهای ۲۱-۲۳.

<sup>۴۶</sup> آبان یشت، کرده ۷، بندهای ۲۵-۲۷.

<sup>۴۷</sup> آبان یشت، کرده ۸، بندهای ۲۹-۳۱.

<sup>۴۸</sup> آبان یشت، کرده ۹، بندهای ۳۲-۳۵.

<sup>۴۹</sup> آبان یشت، کرده ۱۰، بندهای ۳۶-۳۹.

<sup>۵۰</sup> آبان یشت، کرده ۱۱، ۴۱-۴۳.

<sup>۵۱</sup> آبان یشت، کرده ۱۲، بندهای ۴۵-۴۷.

<sup>۵۲</sup> آبان یشت، کرده‌های ۱۳ و ۱۴، بندهای ۴۹-۵۵.

پسران ویسه که دشمن خاندان توس بودند، مانند سایر دشمنان ایران نادیده انگاشته شدند.<sup>۵۳</sup> با این وجود پائوروی قایقران که فریدون را از آب گذر نداده بود و با جادوی او به آسمان پرتاب شده بود، وقتی وعده‌ی قربانی به آناهیتا داد، از یاری او برخوردار شد و پس از سه روز سالم به زمین بازگشت.<sup>۵۴</sup>

در آبان یشت فهرست کسانی که از حمایت ایزدبانو برخوردار شدند پس از جاماسپ<sup>۵۵</sup> به افرادی به نسبت گمنام منتهی می‌شود: اشوزدنگهه پسر پورذاشخ، اشوزدنگهه پسر سایوژدری، ویستورو از خاندان نوذر، و یوایش از خاندان

فریانه.<sup>۵۶</sup> این افراد همه ایرانیانی بودند که از حمایت آناهیتا برخوردار شدند و به خصوص این آخری همان است که رساله‌ی پهلوی یوشت‌فریان در شرح کشمکش لفظی‌اش با اختیه‌ی جادوگر نگاشته شده است. آنگاه در فهرست کسانی که به آناهیتا قربانی پیشکش کردند، به زرتشت بر می‌خوریم که گرویدن گشتاسپ به دین‌اش را از او درخواست کرد و به آن دست یافت. آنگاه پهلوانان دینی زرتشتی قرار دارند، گشتاسپ و برادرش زریر برای ایزدبانو قربانی می‌کنند و چیرگی بر تورانیان را از او می‌خواهند و به خواست خود می‌رسند.<sup>۵۷</sup> در حالی

<sup>۵۳</sup> آبان یشت، کرده ۱۵، بندهای ۵۷-۵۹.

<sup>۵۴</sup> آبان یشت، کرده ۱۶، بندهای ۶۱-۶۶.

<sup>۵۵</sup> آبان یشت، کرده ۱۷، بندهای ۶۸-۷۱.

<sup>۵۶</sup> آبان یشت، کرده‌های ۱۸-۲۰، بندهای ۷۲-۸۳.

<sup>۵۷</sup> آبان یشت، کرده‌های ۲۵ و ۲۶، بندهای ۱۰۸-۱۱۴.

که وندرمینیش، برادر آرجاسپ شاه توران که معارض ایشان است ناکام می‌ماند و درخواست‌اش برای غلبه بر ایرانیان نادیده انگاشته می‌شود.<sup>۵۸</sup> در کل، این نکته در آبان یشت چشمگیر است که آناهیتا نیز مانند مهر ایزدی ملی است و برایش ایرانی بودن و جنگیدن برای ایران متغیری اصلی است که برآورده شدن درخواست‌های قربان‌گران را تعیین می‌کند. در میان کسانی که از لطف او برخوردار شدند، تنها پائوروی قایقران است که به طور صریح ایرانی دانسته نشده است، هرچند او نیز در رودی کنار مرز ایران قایقرانی می‌کرد.

اگر به الگوی چینش و رفتار و نتیجه‌ی قربانی این سیاهه دقیقتر بنگریم، نتایجی جالب توجه به دست خواهیم آورد. سیاهه‌ی نام قربانی کنندگان در آبان

یشت به دو بخش متمایز تقسیم می‌شود. یک بخش از کرده‌ی پنجم آغاز می‌شود و بی‌وقفه با نام بردن از یک شخصیت در هر بخش تا کرده‌ی بیست و یکم ادامه می‌یابد. آنگاه وقفه‌ای پیش می‌آید که در آن به اهورامزدا و زرتشت اشاره‌های زیادی وجود دارد و به گمان من دیرتر به متن کهن یشت افزوده شده است. سپس، از کرده‌ی بیست و چهارم تا بیست و هفتم از پهلوانانی یاد می‌شود که آشکارا خصلتی زرتشتی دارند.

ساختار این دو بخش نظمی معنادار را از خود نشان می‌دهند. هردو با اسم یک شخصیت دینی زرتشتی شروع می‌شوند. بخش نخست با نام اهورامزدا و دومی با نام زرتشت آغاز می‌شود که از نظر محتوا و ماهیت با سایر نام‌های

<sup>۵۸</sup> آبان یشت، کرده ۲۷، بندهای ۱۱۶-۱۱۸.

سیاهه تفاوت دارند. اینها تنها کسانی هستند که ماهیتی دینی و غیرجنگی دارند و خواسته‌هایشان هم دینی است و به گرویدن کسی (زرتشت به پیامبری و گشتاسپ به زرتشتی‌گری) دلالت می‌کند.

فهرست کسانی که در اینجا آورده شده، آشکارا نشان می‌دهد که آبان یشت متنی بسیار کهن است و در زمینه‌ای غیرزرتشتی سروده شده است. چرا که گذشته از اهورامزدا و زرتشت، در میان نوزده نفری که در آبان یشت برای آنها قربانی کردند، شانزده نفر به سنت پیشازرتشتی تعلق دارند.<sup>۵۹</sup> بیشتر این نام‌ها (جمشید، فریدون، کیکاووس، و...) حتا در متون ودایی هم یافت می‌شوند و بنابراین قدمت

اسطوره‌شان به دوران پیش از جدایی اقوام هندی و ایرانی، یعنی به میانه‌ی هزاره‌ی دوم پ.م باز می‌گردد. به این ترتیب، سیاهه‌ی یاد شده در سنتی کهن‌تر پدید آمده است که نیایش آنها را همچون ایزدبانویی مقتدر و مستقل را باز می‌تاباند. پاره‌ی دوم این سیاهه چهار نام زرتشت، گشتاسپ، زریر و وندرمینیش را در بر می‌گیرد که همگی به سنت دینی زرتشتی تعلق دارند. اگر بخش نخست را متن کهن‌تر و سرمشق اصلی بدانیم، می‌بینیم که افزوده‌های زرتشتی به متن اصلی با وفاداری کامل به متن قدیمی و با تکرار و رونویسی الگوی موجود در آن پدید آمده‌اند. چرا که مثلا بر خلاف سنن زرتشتی و بی‌اعتنا به تحریم کشتن حیوانات

<sup>۵۹</sup> برای دلایل بیشتر در مورد این گزاره و آگاهی از نظر نگارنده در مورد سنتهای جاری در

اساطیر پهلوانی بنگرید به «وکیلی، ۱۳۸۹».



در آیین‌های دینی، درست مانند پهلوانان نیمه‌ی نخست جانورانی را برای رضایت ایزدبانو قربانی می‌کنند.

در تمام موارد، به مکانی که عمل قربانی در آن انجام شده، اشاره شده است. این جایگاه بسیار متنوع است. هریک از جنگاوران یاد شده در مکانی با نام و نشان مشخص - که بنابراین مقدس شمرده می‌شده - برای او قربانی می‌کنند. در هیچ یک از این موارد به وجود معبد، مذبح، یا سایر ساختمان‌های دینی اشاره نشده و این بدان معناست که این بخش از آبان یشت به سنت بسیار کهن قربانی کردن در فضای آزاد اشاره می‌کند که در میان اقوام کوچگرد آریایی رواج داشته است. مکان‌هایی که در آن قربانی انجام شده گوناگون هستند اما شباهت‌هایی با هم دارند. چهار تن هستند که در کوه قربانی کردند: هوشنگ در پای البرز، جمشید در پای کوه هوکر، کیکاووس در پای کوه اِریزیه، پسران ویسه در گذرگاه خشروشوکه بر فراز کَنگه‌ی بلند. در سه مورد سرزمین خاصی است که مورد

اشاره قرار گرفته است: افراسیاب در دژ زیرزمینی‌اش، آژیدهاک در سرزمین بوری که برخی آن را بابل دانسته‌اند، و فریدون در ورنه‌ی چهارگوش یا همان گیلان آیین را به جا آوردند. گذشته از اینان و جاماسپ و توس که فاقد اشاره‌ی جغرافیایی هستند، در باقی موارد مکان قربانی به آب نزدیک است و در کرانه‌ی رود یا دریاچه‌ای انجام پذیرفته است. اهورامزدا و زرتشت و زریر در کرانه‌ی رود دایتیه، گرشاسپ در کنار دریاچه‌ی پیشینگه، کیخسرو در کرانه‌ی دریاچه‌ی چیچست، یواشت و پائورو در کرانه‌ی رود رَنگهه، ویستورو در کرانه‌ی ویتَنگهوهیتی، گشتاسپ در کرانه‌ی رود فرزدانو، و وندرمینش در کنار دریای فراخکرت عمل قربانی را انجام دادند. به این ترتیب با نگرستن به جای قربانی کردن نیز می‌توان به ارتباط آنهایتا و آب‌ها پی برد.

آنهایتا ایزدبانویی است که به طور انتخابی نیاز پیروانش را برآورده می‌کند. شرط او برای شنیدن آرزوها و خواست‌های ارتشیان آن است که قربانی شایسته‌ای

برایش بگذارند، و این قربانی بزرگ‌ترین و گرانبه‌ترین فدی‌ه‌ایست که در اوستا برای ایزدی گزارده شده است. قربانی‌ها در تمام موارد همانند است و عبارت است از صد اسب و هزار گاو و صد هزار گوسفند. این قربانی به شکلی مشابه در تمام جاها (کرانه‌ی آب یا کوه) و توسط جنگاورانی نیک یا بد، دیوپرست یا مزدپرست ادا می‌شود. بنابراین آشکارا در اینجا با مراسمی روبرو هستیم که قدمتی بیش از ظهور تقابل مزدیسنا/ دیویسن دارد. به خصوص که ماهیت قربانی یعنی کشتن جانوران نیز با آیین زرتشتی در تضاد است و با آیین‌های کهن آریایی همخوانی دارد. تنها اهورامزدا و زرتشت هستند که از کشتن جانوران برای آناهیتا خودداری می‌کنند و او را به روش زرتشتی با پیشکش کردنِ هومِ آماده با شیر و سرودن مثره و نماز با بانگ بلند می‌ستایند. این روش از نیایش موجودات آسمانی، چنان که خواهیم گفت، بخشی از انقلاب زرتشتی بود و به همین دلیل هم گمان می‌کنم دو بندِ یاد شده در زمانی دیرتر و در آستانه‌ی فراگیر شدن دین

زرتشتی در ایران زمین به متن اصلی افزوده شده باشند. دیرزمانی پس از راه یافتن زیر و گشتاسپ به این متن، که از سنت مشرکانه‌ی قربانی جانوران پیروی می‌کنند.



در میان قربانی کنندگان، به جز اهورامزدا و زرتشت، تنها یک تن دیگر هست که قربانی جانوری انجام نمی‌دهد و او توس است. توس تنها از فراز اسبش آناهیتا را می‌ستاید. ماهیت این نوع از نیایش برای دیرزمانی است که موضوع بحث و اختلاف نظر بوده است. در مهریشت بندی هست که در آن جنگاوران قربانی مشابهی را برای میترا می‌گذارند.<sup>۶۰</sup> عبارت اوستایی که در هردو مورد در مورد این قربانی خاص به کار رفته، «بَرِشَه اِشو پائیتی اَسپَیم» است. هر تل بخش اول آن را بَرِشَه خوانده و «گردن» ترجمه کرده است، که به گمانم درست است. گرشویج آن را با بوشِ سغدی و بَشِ ارمنی و بَرکِ اوستی و بوشکِ بلوچی یکی دانسته و «یال» ترجمه کرده است.

<sup>۶۰</sup> مهریشت، کرده ۳، بند ۱۱.

در کل ترجمه‌ی ضعیفتر «یال» به دلیل تصویر زیباتری که می‌سازد رواج بیشتری دارد. با این وجود چندی پیش دوشن گیمن از مفهوم «گردن» دفاع کرده است. مبنای استدلال او یافته شدن تندیس‌های مهربی است که احتمالاً در آن مهر از فراز زین اسب جامش را به سوی زمین گرفته و شراب را به عنوان پیشکش به خاک می‌ریزد.<sup>۶۱</sup> در این حالت او در حال دادن قربانی از کنار گردن اسبش است، که با تصویر توس در اوستا همخوانی دارد. بنابراین بعید نیست که این دو بند به شکلی دیگر از قربانی اشاره کنند که با پیشکش کردن مایعی مثل شراب از پشت اسب همراه بوده است و برای مهر و ناهید - احتمالاً در میدان جنگ که اسب فراهم و معبد دور از دسترس بوده - انجام می‌شده است.

<sup>۶۱</sup> دوشن گیمن، ۱۳۸۵.

خواست‌هایی که جنگاوران از آنهایتا دارند نیز شباهتی با هم دارد. تمام این موارد - گذشته از میلِ دینی اهورامزدا و زرتشت - به میدان نبرد مربوط می‌شوند. آرزوهای جنگاوران از نمونه‌هایی خشن تا ملایم نوسان دارد. توس آرزو دارد تا سرزمین‌های تورانی را براندازد، پنجاه‌ها صد، صدها هزارها، هزارها ده هزارها، و ده هزارها صد هزارها. آژیدهاک هم مانند او خواستار است تا همه‌ی مردم هفت کشور را نابود کند و این سرزمین‌ها را از مردمان تهی سازد. در قطبِ مقابل این خواست‌ها، مواردی روشن‌فکرانه و جوانمردانه‌تر وجود دارند. افراسیاب خواهان به دست آوردن فرّ کیانی است، و هوشنگ و کیکاووس و جمشید دستیابی به بزرگ‌ترین شهریاری را خواستارند. موارد خاصی مانند رهایی از سرگردانی در

آسمان و بازگشتن به زمین که در داستان پائورو دیده می‌شود احتمالاً بازمانده‌ی داستانی مستقل و مجزا در افسانه‌ی فریدون است که در زمانی نامعلوم به متن این یشت پیوند خورده است. عنصر دیگری که در روایت‌های مربوط به آنهایتا جالب به نظر می‌رسد، بندی از آبان یشت است که در آن ویستورو از خاندان نوذر در کرانه‌ی رود ویتنگوهیتی برای ایزدبانو قربانی می‌کند و از او می‌خواهد تا برایش از میانه‌ی رود راهی بگشاید. آنهایتا نیز درخواست او را برآورده کرد و گذرگاهی در وسط آب‌های خروشان این رود پدید آمد که ویستورو از آن گذشت.<sup>۶۲</sup> این داستان آشکارا با ماجرای عبور موسی از آب قلزم شباهت دارد و چه بسا که روایت یهودی نیز

<sup>۶۲</sup> آبان یشت، کرده ۱۹، بندهای ۷۶-۷۹.

وامی از همین داستان باشد. دلیل این که مسیر وامگیری را از روایت ایرانی به عبری می‌دانم، آن است که نقش ایزدبانوی موکل آب‌ها در گشودن راهی در میان رودی مقدس کهن‌تر و نتراشیده‌تر از روایت سفر خروج می‌نماید که در آن گشوده شدن رود ایزاری برای نابودی سپاه فرعون و گریزانیدن قوم یهود تلقی می‌شود و ارتباطش را با ایزد آب‌ها از دست داده است.



شیوه‌ی انتخاب ایزدبانو نیز جالب است. ویرانگرانه بودن خواست، تعیین کننده نیست، چنان که درخواست توس پذیرفته می‌شود اما قربانی آژیدهاک ناکام می‌ماند. روشنفکرانه و غیرخشن بودن درخواست هم اهمیتی ندارد. چنان که افراسیاب در گرفتن فرّ ایرانی ناکام ماند، اما کیخسرو در این که گردونه‌اش تندتر از همه در میدان حرکت کند کامیاب شد. با مرور فهرست مردود شدگان و پذیرفته شدگان در فهرست قربانی دهندگان، می‌بینیم که عامل اصلی، به ظاهر ایرانی یا انیرانی بودن است. به شکلی که پهلوانان ایرانی همواره با تایید آناهیتا روبرو می‌شوند و انیرانیان و تورانیان همیشه بازنده‌ی میدان هستند. از اینجا بر می‌آید که آناهیتا به عنوان ایزدبانوی موکل تخمه و زایمان، سرپرست و نگاهبان نژاد و قوم و قبیله‌ی ایرانی نیز بوده است و میان تیره‌های ایرانی و قبایل بیگانه تمایز قایل می‌شده است. اگر چنین باشد، باید پیوندی نیز میان او و ارواح نیاکان برقرار باشد. چرا که در ادیان کهن آریایی، همچون بسیاری از اساطیر ابتدایی

دیگر، ارواح نیاکان همچون موجوداتی مقدس و تاثیرگذار پرستیده می‌شده‌اند. در آیین زرتشتی بقایای این باور به صورت ستایش فروشی‌های مردگان نیکوکار باقی مانده است. در واقع هم پیوندی میان فروشی‌های درگذشتگان و آناهیتا برقرار است. چنان که در خرده اوستا<sup>۶۳</sup> و ویسپرد به همراه ایشان ستوده شده است،<sup>۶۴</sup> و در یسنه می‌بینیم که سروش دعاها و ستایش‌های نثار آب‌ها را به آسمان و نزد فروشی‌ها می‌برد.<sup>۶۵</sup>

با مرور سایر بخش‌های اوستا که در آن به نیایش آناهیتا اشاره شده، و مقایسه‌ی آن با آبان یشت معلوم می‌شود که این متن به راستی قدیمی است و به سنتی

پیشازرتشتی در نماز بردن به ایزدبانوی آب‌ها اشاره می‌کند. در سراسر اوستا جای دیگری نداریم که به این شمار از قربانیان جانوری توسط مردمانی چنین پرشمار اشاره شده باشد، و اگر موارد مشابهی هم وجود داشته باشند مانند آناهیتا به ایزدی باستانی و پیشازرتشتی مربوط می‌شوند. در بخش‌های دیگر اوستا، به آیین آناهیتا به شکلی کاملاً دیگرگونه اشاره شده است. در یکی از بخش‌های خرده اوستا که آبان نیایش نام دارد و چگونگی نماز گزاردن برای او را در زمان ساسانی نشان می‌دهد، می‌بینیم که ایزدبانو را مانند فرشتگان زرتشتی با برسم نهاده شده، پیشکش کردن هوم و زور (قربانی مایع) و خواندن منتره می‌ستایند<sup>۶۶</sup>

<sup>۶۳</sup> خرده اوستا، آبان نیایش، ۷، بندهای ۱ و ۱۰.

<sup>۶۴</sup> ویسپرد، ۲۱، ۱۱.

<sup>۶۵</sup> یسنه، هات ۵۶.

<sup>۶۶</sup> خرده اوستا، آبان نیایش، ۹.

و این همان است که اهورامزدا و زرتشت نیز در آبان یشت می‌کنند و در بخش‌های زرتشتی شده‌ی این یشت به آن سفارش شده است.<sup>۶۷</sup>

ساختار زبان‌مدارانه و سخن محور نیایش آناهیتا که میراث اندیشه‌ی زرتشتی بود، تا اواخر دوران ساسانی پا به پای بقایای کهن‌تر آیین قربانی جانوری برای وی ادامه پیدا کرد. به شکلی که در کنار گفتار وندیداد که استخوان‌شانه‌ی قربانی را متعلق به ناهید می‌داند،<sup>۶۸</sup> متن خرده اوستا را هم داریم که در آن گفته شده خواندن دعاهایی خاص به پاکیزه شدن آب‌ها منتهی می‌شود.<sup>۶۹</sup> کارکرد این دو آیین متمایز نیایش هم با هم فرق داشته است. کسانی که قربانی جانوری به

آناهیتا تقدیم می‌کنند، جنگاورانی دلیر و خشن هستند که چیرگی بر دشمن و پیروزی در میدان نبرد را خواستارند. در حالی که قربانی‌های مغانه‌ی همراه با سرود و پیشکش آمیخته به هوم و آب را روحانیونی انجام می‌دهند که پاسداری ایزدبانو از زنان و فرزندان و دادخواهی را در نظر دارند. بنابراین با دو الگوی متمایز و تا حدودی ناسازگار از آیین‌های ستایش آناهیتا روبرو هستیم. سنت ارتشتاران که قربانی‌مدار است و بر پیوند ایزدبانو و جنگ و پیروزی تاکید دارد، و سنت مغانه که مربوط به زمان صلح است و زبان‌مدارانه و دعاگویانه است و او را همچون حامی زنان و آب‌ها و کودکان در نظر می‌گیرد.

<sup>۶۷</sup> آبان یشت، کرده ۱، بندهای ۹ و ۱۰.

<sup>۶۸</sup> وندیداد، فرگرد ۱۸، ۴، ۷۰.

<sup>۶۹</sup> خرده اوستا، آبان نیایش، ۸.

آشکار است که آناهیتا ایزدبانویی محبوب بوده و توسط قبایل آریایی گوناگونی پرستیده می‌شده است، که برخی از آنها زرتشتی و برخی غیرزرتشتی بوده‌اند. در اوستا بندهایی وجود دارد که به حضور این دو رده‌ی موازی از پرستندگان اشاره دارد. چون زرتشت از او در مورد مناسک غیرزرتشتیانی که او را می‌پرستند می‌پرسد و آناهیتا به او اطمینان خاطر می‌دهد که به محفل نیایش دیوپرستان پا نخواهد گذارد.<sup>۷۰</sup>



آناهیتا ایزدبانویی چندان مهم و ارجمند است که شبکه‌ای غنی و پیچیده از نمادها و نشانه‌ها در اطرافش روییده است. در سنگ‌های مرزی (کودوروهای) کاسی‌ها، برخی از کهن‌ترین نمادهای منسوب به این ایزدبانو را می‌توان بازیافت. کاسی‌ها مردمی بودند که در قرن شانزدهم پ.م از بخش‌های میانی ایران زمین برخاستند و از زاگرس گذشتند و بر بابل چیره شدند و تا پنج قرن بر این کشور سلطنت کردند. مهم‌ترین بقایای باز مانده از تمدنشان سنگ‌های مرزی کتیبه‌داری است که در آن به نام خدایان‌شان اشاره شده است. در این سنگ نگاره‌ها می‌توان دید که شکلی اولیه از آناهیتا با ایزدبانوی باروری و جنگِ بابلی (ایشتار) هم‌تا دانسته شده است، و نماد ستاره‌ی هشت پر که به سیاره‌ی ناهید هم اشاره می‌کند، به آن

<sup>۷۰</sup> آبان یشت، کرده ۲۱، ۹۵.



منسوب شده است. همین نماد ستاره‌ی هشت پر است که در توصیف آناهیتا در قالب تاج او آشکار می‌شود و در دوران‌هایی دیرتر نیز به بقای خویش ادامه می‌دهد.

نماد دیگر آناهیتا، گل نیلوفر است که به خاطر شکفتن‌اش در دل آبها، سزاوار همتایی با ایزدبانوی آبهاست. میوه‌ی انار هم به دلیل شمار زیاد دانه‌هایش و بنابراین بارور بودن‌اش از دیرباز علامت ناهید بوده است و به ویژه در جشن‌های مربوط به آب‌ها و مراسم مربوط به بزرگداشت زنان به صورت هدیه یا تزئین کاربرد داشته است. به همین دلیل هم یکی از نمادهای مشهوری که ارتباط فر ایزدی و ناهید را نشان می‌دهد، قوچی است که میوه‌ی اناری را در میان شاخ‌های خویش دارد. نماد دیگر، به گاهشماری مربوط می‌شود. دهمین روز هر ماه و هشتمین ماه هر سال به افتخار آناهیتا نامگذاری شده است و آبان روز و آبان ماه نامیده می‌شود و این سنتی است که هنوز تا حدودی در نام ماه‌های ایرانی باقی

مانده است.

آناهیتا مانند بسیاری از ایزدان کهن آریایی جانوری مقدس نیز دارد، و آن سگ آبی است. سگ آبی که در اوستایی *بئور* خوانده می‌شده، در پهلوی به *بیر* و در زبان‌های اروپایی به *beaver* تبدیل شده است. سگ آبی از سویی به دلیل سگ بودن مقدس و دوست آدمیان پنداشته می‌شده و از سوی دیگر به خاطر زیستن در آب و خانه ساختن در رودخانه‌های آب شیرین با آناهیتا مربوط بوده است. به عبارت دیگر، او از جمع دو نیروی مقدس و نیک یعنی سگ و آب پدید آمده و به همین دلیل هم بسیار مقدس دانسته می‌شده است. از معدود مواردی که کشتن یک جانور در آیین زرتشتی کیفر مرگ را در پی دارد، قتل سگ آبی است. در وندیداد کیفر هولناک کسی که سگ آبی را کشته باشد با جزئیات شرح داده شده، و متنی فقهی از ایران باستان نیست که در آن به حرمت این جانور اشاره نشده باشد.

سگ آبی به گمان من در ابتدای کار جانور مقدسِ آناهیتا بوده است و بعدها به آیین زرتشتی راه یافته است. آناهیتا در آبان یشت به شکلی ناسازگون در حالی مجسم شده که ردایی از پوست سگ آبی را بر تن دارد<sup>۷۱</sup> و این تنها موردی است که به دوخته شدن لباس موجودی آسمانی از پوست این جانور اشاره شده است. در وندیداد بند جالبی وجود دارد که در آن چگونگی پیدایش سگ آبی شرح داده شده است.<sup>۷۲</sup> بر مبنای این متن، از روان هر هزار سگ ماده و هر هزار سگ نر که مظلوم مرده باشند، یک سگ آبی زاده می‌شود. جایی که این برهم آمیختن روان‌ها و ظهور سگ آبی انجام می‌پذیرد، در سرچشمه‌ی آب‌ها و نزد آناهیتاست.

<sup>۷۱</sup> آبان یشت، کرده ۳۰، بند ۱۲۹.

<sup>۷۲</sup> وندیداد، فرگرد ۱۳، ۱۰، ۵۱.

همچنین گفته شده که کشتن سگ آبی به خشکسالی و کم شدن آب می‌انجامد<sup>۷۳</sup> که می‌تواند به سادگی نشانه‌ی خشم ایزدبانوی آب‌ها باشد. همچنین در جایی دیگر از وندیداد آمده که راه علاج این خشکسالی آن است که قاتل سگ آبی اعدام شود.<sup>۷۴</sup>



<sup>۷۳</sup> وندیداد، فرگرد ۱۳، ۱۰، ۵۲.

<sup>۷۴</sup> وندیداد، فرگرد ۱۳، ۶، ۵۴.

آناهیتا به عنوان مهم‌ترین ایزدبانوی تمدن ایرانی، خواه ناخواه در تاریخ دراز این سرزمین پهناور کانونی برای وامگیری‌ها و برابرسازی‌ها بوده است. بهترین راه برای فهم چگونگی چفت و بست شدن این موجود با نمادهای قدسی دیگر، آن است که سیر تاریخی دگردیسی آن را واریسی کنیم.

بر اساس شواهد موجود، آناهیتا از دورترین زمان‌ها در میان قبایل آریایی حضور داشته است. کهن‌ترین شکل از آن، احتمالاً به دوران پیش از دوشاخه شدن اقوام هندی و ایرانی باز می‌گردد. چنان که لومل حدس زده و امروزه توسط عموم پژوهشگران پذیرفته شده است، در ابتدای کار ایزدبانویی با نام بازسازی شده‌ی سراسوتی در میان آریایی‌های اولیه عهده‌دار نقش وی بوده است.<sup>۷۰</sup> این ایزدبانوی

باستانی در هند با نام سراسوتی در متون ودایی باقی مانده است، و در زبان‌های ایرانی نامش به هَراهوتی تبدیل شده. سراسوتی / هراهوتی از معدود ایزدبانوانی است که در اوستایی لقبِ سرور (آهوره) را دارد. هرچند از این عنوان در وداها اثری دیده نمی‌شود.

این نام احتمالاً در شکل پیشاهندواروپایی‌اش «سِلس-ونت-ایه» بوده است که در پیشاهند و ایرانی به «سَرَس-ونت-ایه» تبدیل شده است. «سرس» در زبان‌های آریایی کهن به معنای رود و مرداب بوده است که در واژه‌ی مرداب در یونانی باستان (هلوس: Ἑλος) به یادگار مانده است. سراسوتی شکلِ مادینه‌ی این واژه است که «بانوی رودها و آبگیرها» معنا می‌دهد و ایزدی از رده‌ی دوه‌هاست. شکل

<sup>۷۰</sup> Lommel 1954: 405-413.

نرینه‌ی آن نیز - سرسونت- در ریگ ودا وجود دارد و ایزدی است که آب‌های آسمانی را نگهداری می‌کند.<sup>۷۶</sup>

این نام در متون اوستایی و پارسی باستان برای اشاره به منطقه‌ای که امروز سیستان و بلوچستان خوانده می‌شود، به کار گرفته می‌شده است. هَرخَویتی / هَرهَویتی در اوستا و هَرهَووتی در کتیبه‌های پارسی باستان جایی بوده در گوشه‌ی جنوب شرقی ایران زمین که رودهای بسیار و خاکی حاصلخیز داشته است و یونانیان آن را با تحریف همین اسم آراخوزیا می‌نامیدند.<sup>۷۷</sup> این کلمه‌ی اخیر از راه ترجمه‌ی

<sup>76</sup> Rigveda, 10.66.5.

<sup>77</sup> Boyce, 1983: 1003.

<sup>۷۸</sup> وندیداد، فرگرد ۱، بند ۱۳.

آثار اروپایی به بسیاری از متون تاریخی امروزمین ما نیز راه یافته است. در وندیداد، این هشتمین سرزمینی است که اهورامزدا می‌آفریند و گفته شده که مردمش به گناه خاکسپاری مردگان آلوده بوده‌اند.<sup>۷۸</sup> لومل معتقد است که این واژه در همان شکل اولیه‌اش نیز به ایزدبانوی آب‌ها اشاره می‌کرده است.<sup>۷۹</sup> در تمام کتاب‌های ریگ ودا (به جز کتاب چهارم) به شمار هفتاد و دو بار از رودی به این نام (سراسوتی نادى **सरस्वती नदी**) یاد شده است. در سرود نادستوتی آمده که این رود در میان جمنا و سَتلج قرار دارد،<sup>۸۰</sup> و این همان است

<sup>79</sup> Lommel, 1927.

<sup>80</sup> Rigveda, 10.75

که رود گاگره‌کرای قدیم نامیده می‌شده است.<sup>۸۱</sup> این رود از جمنا و ستلج منشعب می‌شده و هنگامی که به دنبال تغییرات زمین شناختی ستلج به سود سند و جمنا به سوی گنگ تغییر مسیر دادند، منابع آبی اصلی خود را از دست داد و در صحرای تار که در همان زمان پدید آمده بود، محو شد.<sup>۸۲</sup> ایراد این همانندسازی آن است که تحول زمین شناختی یاد شده در هزاره‌ی چهارم پ.م رخ داد و این حتا پیش از ظهور تمدن دره‌ی سند است و بی‌تردید از زمان تدوین ریگ ودا و حضور آریایی‌ها در منطقه یکی دو هزاره فاصله دارد.

این یافته‌ی تجربی باعث شده که امروز برداشت سنتی در مورد همتایی سرواستی

---

<sup>81</sup> Puri and Verma, 1998.

<sup>82</sup> Oldham, 1893, 49-76.

و گاگره‌کرا مورد پرسش واقع شود. راجش کوخار در کتاب خود در مورد این موضوع، فهرستی از دلایل را اقامه کرده است که گاگره‌کرا را به نامزدی نامحتمل برای این مقام تبدیل می‌کند.<sup>۸۳</sup> مهمتر از همه این که در متون ودایی به توصیف‌هایی از سراسوتی بر می‌خوریم که با این رود نمی‌خواند. مثلا به ارتباط این رود با گنگ اشاره شده، و این که رودهای مستقلی در نزدیکی آن به دریا می‌ریزند. همچنین با این مسئله روبرو هستیم که ستلج در مقایسه با گاگره‌کرا نیرومندتر و پرآب تر است و معمولا رود ضعیف‌تر به عنوان ایزدبانو یا ایزد اصلی نامگذاری نمی‌شده است.

<sup>83</sup> Kochhar, 1998.

در واقع برای سراسوتی باستانی نامزدی بهتر وجود دارد. این نامزد هم هلمند در افغانستان امروزی است که در اوستا هتتومت نامیده می‌شده است و در عصر هخامنشی ارغنداب نام گرفت. اگر به توصیف اوستا از هتتومت بنگریم، می‌بینیم که همان صفت‌های ودایی سراسوتی برای آن به کار گرفته شده است. کوخار استدلال می‌کند که سراسوتی ودایی در اصل همان هلمند و ازغنداب بوده که قرن‌ها بعد در دوران تدوین نادیتوتی سوتکا<sup>۸۴</sup> و به دنبال مهاجرت فرهنگ هندی به سوی شرق و دره‌ی گنگ، به محل کهنِ گاگرهکرا مانند شده است.

به احتمال زیاد، در روزگاری بسیار دور، و در آن هنگامی که قبایل ایرانی کوچنده تازه در سیستان و بلوچستان اقامت گزیده بودند، این نام کهن را به سرزمین

تازه‌ی خویش و رودهای جاری در آن دادند و به این ترتیب برای اسم ایزدبانویی باستانی دلالتی جغرافیایی خلق کردند. در زمانی نامعلوم پس از این دوران، لقب «نیرومند بی‌آلایش» که در همان گذشته‌های دور همچون توصیفی برای سراسوتی / هراهوتی کاربرد داشت، جایگزین نام وی شد، و ایزدبانویی با این نام در میان قبایل ایرانی شهرت یافت. به احتمال زیاد این دگردیسی و جانشینی نام‌ها همزمان با ورود قبایل آریایی به ایران زمین در نیمه‌ی هزاره‌ی دوم پ.م انجام پذیرفته است. در این هنگام هنوز جدایی قبایل هندی و ایرانی کامل نشده بود و از این روست که در ریگ ودا و اوستای کهن به چشم‌انداز جغرافیایی مشترکی در مورد ایزدبانوی بزرگ آب‌ها بر می‌خوریم...

<sup>84</sup> Nadistuti sukta, 10.75.



### فصلی از رساله‌ی هم‌افزایی در زیست‌شناسی (بخش هفتم)

#### 1-1-1 اطلاعات در سیستم‌های زنده

تا حدود معینی، سازمان زیستی و سیستم روانی چیز واحدی هستند. پیافره

زندگی سیستم سلسله مراتبی پردازشگر اطلاعاتی است که در طول تکامل توانایی ذخیره و باززایی اطلاعات ساختاری خود را به دست آورده است. (Gatlin, 1972) اطلاعات، از نظر محاسباتی، عبارتست از تعداد بیت‌هایی که برای بیان وضعیت دقیق یک پیام لازم است. اگر یک مفهوم اطلاعاتی چندین حالت داشته باشد، تعداد عناصر مجموعه‌ای از صفر و یک‌ها که لازم است تا یکی از این حالات از بقیه متمایز شود، اطلاعات مربوط به آن حالت

است. از روی مثال‌هایی که ذکر شد، به سادگی می‌توان معادله‌ای را پیش‌بینی کرد که مقدار اطلاعات را بر حسب بیت به دست دهد. این معادله عبارت‌است از:

$$H = \sum_i P_i \log_n P_i$$

که در آن  $P_i$  برابر است با احتمال ظهور هر یک از  $n$  نماد موجود در پیام. به عنوان مثال‌هایی دیگر در این مورد، می‌توان به کد ژنتیکی موجودات زنده اشاره کرد. می‌دانیم که یک رمز ژنتیکی از توالی خطی اسیدهای نوکلئیکی تشکیل یافته که تنها چهار نوع باز آلی را می‌توانند شامل شوند. به این ترتیب محتوای اطلاعاتی هر واحد کد ژنتیکی برابر می‌شود با (بیت بر نماد)  $\log_1 3=1$ . (در اینجا هر نماد عبارت است از یک اسید نوکلئیک.) با توجه به این اندازه‌گیری، می‌توان حجم اطلاعاتی نهفته در ژنوم گونه‌هایی را که مقدار مواد وراثتی شان معلوم است، اندازه گرفت. مثلاً ژنوم ویروس کوچک SV40 (نوعی ویروس



میمونهای (Simian)، تنها از پنج هزار جفت باز آلی تشکیل شده . بیان دیگر، حجم اسید نوکلئیک موجود در این ویروس برابر  $4 \text{ kbp}$  (تقریباً معادل  $2 \times 10^6$  دالتون) می باشد (واتسون, 0263). با توجه به این که هر جفت باز آلی دارای 1 بیت اطلاعات می باشند، حجم کلی اطلاعات نهفته در ژنوم این ویروس  $0 \text{ kbp}$  (  $1 \times 10^6$  ) بیت خواهد بود. یا مثلاً بزرگی ژنوم کلی باسیل (*Escherechia coli*) که مقیم روده بزرگ همه ما آدمهاست، است  $4 \text{ kbp}$  (واتسون, 0263). یعنی محتوای اطلاعاتی اش برابر است با  $7 \times 10^5$  (  $1 \times 10^5$  /  $3 \times 10^3$  ) بیت این باکتری یاد شده، دارای چهار هزار ژن است و کل DNA اش در حالت کشیده یک میلیمتر طول دارد. حالا آن را با ژنوم انسان مقایسه کنید که دارای صد هزار ژن است و در حالت کشیده 062 سانتی متر طول دارد (گالین , 0261). آشکار است که با پیچیده تر شدن سیستم زنده، محتوای اطلاعاتی نهفته در ژنوم آن نیز افزایش می یابد.

می توان همین مثال را در یک سطح بالاتر و در حد اسیدهای آمینه و پروتئین ها تکرار کرد. می دانیم که در کل 1/ نوع اسید آمینه اصلی داریم که بیش از 84٪ از ساختار پروتئین ها را می سازند. رفتار یک ماکرومولکول پروتئینی توسط توالی و تعداد این اسیدهای آمینه تعیین می شود. هر پروتئین هم مستقل از شکل فضای خاص خود که مربوط به نیروهای فیزیکوشیمیایی ویژه اجزایش



است، می‌تواند به صورت یک توالی خطی از اسدهای آمینه نمایش داده شود. ما ژنوم را جمله‌ای در نظر گرفتیم با طول‌های متفاوت وابسته به پیچیدگی گونه، که با الفبایی چهار حرفی نوشته شده است. به همین ترتیب می‌توانیم پروتئین‌ها را هم جملاتی مشابه بدانیم که با بیست حرف نوشته شده‌اند. با چنین فرضی، محتوای اطلاعاتی هر اسید آمینه تقریباً برابر با  $1/3 (= \log_1 1)$  بیت خواهد بود.

حالا به این مثال دقت کنید:

مولکول هموگلوبین انسان، از چهار رشته پلی‌پپتیدی تشکیل شده است. این چهار رشته، عبارتند از دو رشته آلفا و دو رشته بتا. هر رشته آلفا، از 030 اسید آمینه تشکیل شده. یعنی محتوای اطلاعاتی آن عبارت است از  $481/1 (= 3/1 * 030)$  بیت. این رشته پلی‌پپتیدی توسط قطعه‌ای از ژنوم کد می‌شود که 532 جفت باز دارد. (هر اسید آمینه توسط سه جفت باز کد می‌شود

و این ژن خاص دارای دو اینترون به طول 84 و 014 جفت باز هم هست. (Tamarine, 1993).

به این ترتیب مقدار اطلاعات نهفته در ژن رشته آلفا برابر است با  $0175 (= 1 * 532)$  بیت. یعنی محتوای اطلاعاتی ژن کننده رشته آلفا، چیزی در حدود دو برابر اطلاعات نهفته در خود آن رشته است.

این زیاد بودن محتوای اطلاعاتی ژنوم نسبت به محصولات پروتئینی، دو جنبه دارد. یکی مربوط به خود اینترون‌هاست، که در فرآیند ترجمه و کدبندی کردن پروتئین‌ها شرکت نمی‌کنند. دیگری مربوط می‌شود به این حقیقت که هر اسید آمینه توسط سه اسید نوکلئیک کد می‌شود. علت مورد نخست معلوم نیست و وجود این همه بازآلی بی‌فایده در ژنوم یوکاریوت‌ها هنوز از معماهای ژنتیک است. اما مورد دوم قابل پاسخگویی است. این زیاد بودن محتوای ژنومی نسبت به نتایج پروتئینی، در اصل نوعی حشو است. این نوع از حشو، به ویژه در

جاهایی که قرار است اطلاعات از چند سیستم نمادین مختلف بگذرند و چندبار ترجمه شوند، نقشی حیاتی را بر عهده دارد و آن هم جلوگیری از قلب شدن پیام و ایجاد خطاست. می بینیم که مکانیسم های تکاملی چنین حشوی را در ژنوم موجودات به خوبی جاسازی کرده اند. نمود دیگر این حشو، زیاد بودن تعداد نسخه های ژنهای مربوط به پروتئین های حیاتی است. گروهی از ژنها در یاخته ها شناسایی شده اند که در سطح ژنوم مرتباً تکرار می شوند. این ژنها که ژنهای با توالی متوسط خوانده می شوند، می توانند در کل  $0/^{4}$  تا  $0/^{2}$  بار تکرار شوند. مثلاً برخی از ژنهای ساختمانی مهم مانند ژن هیستون ها، rRNA، و tRNA از این گروه محسوب می شوند. به دلیل همین فراوانی حشو در سطح ژنوم است که می بینیم در هر روند همانندسازی، احتمال بروز خطا تنها  $0/^{-6}$  -  $0/^{-00}$  است (واتسون، 0263).

یکی از بنیانگذاران روش کاربرد از مفاهیم سیستمی و اطلاعاتی در زیست شناسی، دانشمند فرانسوی ژاک مونو است که توانست همین بیشتر بودن اطلاعات ساختاری یک پروتئین از اطلاعات ژنومی آن را نشان دهد. این گزاره در دید نخست نوعی باطلنما به نظر می رسد، چون در سبیرنتیک اصلی مشهور داریم که از روشهای ریاضی قابل اثبات است و بر اساس آن پدید آمدن سیستمی منظم تر از سیستم مادر ناممکن است. این باطلنما، در مدت کوتاهی به خیالپردازان فرصت داد تا دیدگاه هایی جالب را پیشنهاد کنند. مثلاً فردی به نام السازر عقیده داشت که این افزایش اطلاعات از سطح ژنومی به پروتئینی، خاستگاهی غیرمادی و فراطبیعی دارد و این پدیده را "غنی شدن غیرعلی" اطلاعات نامید. خوشبختانه پژوهشگران به این نوع توضیحات بسنده نکردند و در نهایت توضیحاتی دقیقتر از محتوای اطلاعاتی ژنومی به دست آمد. براساس این بیانه‌ی تازه از باطلنمای مزبور، اطلاعات هر سیستم معنادار تنها در محیط



ویژه‌ای که قابلیت "خواندن" آن را داشته باشد معنا دارد. و این زمینه هم خود دارای اطلاعاتی است که برای درک -یا خوانده شدن- اطلاعات سیستم مرجع ضروری هستند. به این ترتیب حجم اطلاعات درونی ساختار ژنوم، آنگاه که با اطلاعات پیرامونیش (اطلاعات نهفته در آنزیمهای عملگر بر آن) با هم در نظر گرفته شود، به شکل مطلوبی از اطلاعات پروتئین‌های حاصل شده بیشتر خواهند بود. به همین ترتیب اطلاعات نهفته در خود ساختار پروتئین از ژنومش بیشتر نیست، که این مجموع اطلاعات پروتئین و محیط مناسب برای بیان رفتارش است که باطنمای مزبور را ایجاد می‌کند.

این یکی از مواردی بود که کلی‌نگری به پدیده‌های زیستی با پشتیبانی روشهای کمی، بر نگرشهای جزءانگاران ی گذشته برتری می‌یافت.

در ژنوم مهره داران حالتی دیگر از حشو دیده می‌شود. در این موجودات، احتمال اینکه یک باز آلی که به طور کاتوره‌ای انتخاب شده، گوانین یا سیتوزین باشد، 33- /3٪ است. یعنی احتمال حضور این دو باز در ژنوم برابر است با 1+31٪. که نیمی از آن مربوط به گوانین و نیم دیگر مربوط به سیتوزین است. همبستگی بین احتمال حضور این دو باز نوعی حشو در ژنوم مهره داران ایجاد می‌کند. از آنجا که بیشینه حشو ژنومی موجود در مهره داران کمتر از بیشینه مقدار مشابه در میان بی مهرگان است، می‌توان به زبان نظریه بازی‌ها،

استراتژی مهره داران را در طول مسیر تکاملیشان به این شکل بیان کرد: **MinMax D(Max.)** یعنی این جانوران بالاترین مقدار حشو ژنومی خود را کمینه کرده اند و به این ترتیب محتوای اطلاعاتی ژنوم خود را زیاد کرده اند. مطالعات کورنبرگ نشان داده است که در مورد کمینه مقدار حشو ژنومی وضعیت برعکس است و کمینه حشو ژنومی در میان مهره داران از کمیت مشابه در بی مهرگان بیشتر است. در این مورد می توان استراتژی را به صورت **MinMax D(Min)** نشان داد. یعنی بیشینه کردن کمینه حشو. نمونه های متعددی از حشو در ژنوم موجودات زنده کشف شده است که نمونه بارز آن توالی های تکراری ( موجود در انتهای کروموزوم ها) **(Tellomer)** است. حتی در موجوداتی به سادگی ویروس ها هم این توالی ها دیده می شوند. مثلاً در ویروس موزایک توتون **(TMV)** این توالی به صورت تکراری دیده می شود:

**A-GAA-GAA-GUU-GUU** ناگفته پیداست که توالی های حشوی ژنی نقش عملکردی ندارند و هیچ **mRNA** و پروتئین خاصی را کد نمی کنند. در مورد حشو، مثالهای دیگری هم می توان زد. مثلاً در زمینه زبانشناسی در این مورد زیاد کار شده. در اینجا فقط به سه نمونه از این موارد اشاره می کنم:

الف) الفبای فارسی در کل 73 نماد دارد. (مشمول بر حروف بزرگ و کوچک و میانه و علایم نقطه گذاری). اگر بخواهیم از میان این مجموعه 73 عضوی یکی را انتخاب کنیم، باید به اندازه  $\log_2 73 = 5/4$  بیت اطلاعات صرف کنیم. به بیان دیگر در زبان فارسی، محتوای اطلاعاتی هر نماد 5/4 بیت است. (چون بیت مفهومی دودویی است، در محاسبات نمی توان مقدار اعشاری به آن نسبت داد. بنابراین در محاسبات این مقدار را معمولاً برابر با 6 بیت می گیرند.) به همین ترتیب در زبان انگلیسی، می توان 53 نماد الفبایی را تشخیص داد، که

با  $\log_2 64=6$  بیت برابر است. یعنی محتوای اطلاعاتی هر نماد زبانی در فارسی حدوداً یک بیت از همتای انگلیسی خود بیشتر است.

ب) اگر فقط به حروف بزرگ در زبان انگلیسی توجه کنیم، خواهیم دید که تنها 16 نماد در آن وجود دارد. محتوای اطلاعاتی هر نماد باید بر اساس فرمولی که گفتیم برابر با  $3/6$  بیت بر نماد باشد، ولی از آنجا که در زبان انگلیسی 47٪ حشو وجود دارد، محتوای اطلاعاتی واقعی هر نماد تنها 1 بیت است. معنای این که گفتیم 47٪ زبان انگلیسی حشو است، این است که این نسبت از سؤالات با پاسخ‌های دودویی را می‌توان برای درک یک پیام حذف کرد. به بیان دیگر، اگر در یک نامه به زبان انگلیسی 47٪ حروف حذف شوند، هنوز هم می‌توان به مضمون نامه پی برد.

پ) در بررسی‌هایی که بر روی کتاب‌های درسی در مدارس آمریکا انجام گرفته، این نتیجه جالب حاصل شده که با بالا رفتن کلاس، مقدار حشو در

متن درسی کمتر می‌شود. یعنی به نظر می‌رسد که کودک با افزایش سن و مهارت‌های مطالعاتی، می‌تواند پیام‌هایی را با محتوای اطلاعاتی بیشتر جذب و درک کند. در کتاب کلاس اول، حشو برابر 30٪ بود که با  $0/8$  بیت به ازای هر نماد برابر است. در کلاس آخر این مقدار به  $2/$  می‌رسید، که برابر است با  $3/0$  بیت برای هر نماد (Gatlin et al,1972).

با توجه به این مثالها، فکر می‌کنم معنای اطلاعات کمی شده جا افتاده باشد. حالا وقت آن است که پویایی اطلاعات در درون سیستم‌های زنده، و اندرکنش رفتارهای اطلاعاتی را در محیط‌های طبیعی مورد اشاره قرار دهیم. همه پیام‌هایی که به عنوان اطلاعات حسی به موجود زنده می‌رسند، قبلاً از یک فرستنده گسیل شده‌اند. این فرستنده می‌تواند موجود زنده‌ی دیگری باشد، و یا تنها از عوامل بیجان محیطی تشکیل یافته باشد. در صورت نخست، پیام را با همین عنوان رایج، پیام می‌نامیم، و در حالت دوم آن را برگه می‌خوانیم

(Seeley et al, 1989). در هردو حالت، اطلاعات باید از فرستنده به گیرنده منتقل شوند. این فرآیند انتقال همیشه از میان زمینه‌ای انجام می‌گیرد که بسته به محیط زیست موجود، می‌تواند هوا، آب، و یا خاک باشد. در هر سه حالت، وجود عوامل فیزیکی در زمینه می‌تواند بر روند انتقال اطلاعات اثر گذارد و نوفه ایجاد کند. نوفه، از عواملی است که باعث تغییر پیام و کاهش دقت آن می‌شود.

انتقال اطلاعات بین دو موجود زنده را ارتباط هم می‌نامند. گروهی از پژوهشگران این اصطلاح را تنها برای مواردی به کار می‌برند که فرستنده به عمد پیام را ارسال کند. ارتباطات را براساس اینکه (از نظر توانایی سازش با محیط) برای گیرنده سودمند باشند یا نباشد، و فرستنده آن در گسیل آن عمد داشته باشد یا نداشته باشد، به چهار دسته تقسیم می‌کنند. در حالتی که پیام برای گیرنده ارزش سازشی داشته باشد، و فرستنده هم آن را عمداً ایجاد کرده باشد، ارتباط وجود دارد. در حالتی که پیام برای گیرنده نقش ضدسازشی داشته باشد، (یعنی

سازگاریش را با محیط کمتر کند)، و فرستنده آن را عمداً بفرستد، آن پیام را فریب می‌نامند (مثل دروغ در آدمیان، و پدیده تقلید در جانوران). اگر فرستنده به طور غیر عمد پیام را بفرستد، و پیام ارزش سازشی داشته باشد، آن را انتقال تصادفی می‌گویند (مثل دیده شدن شکار توسط شکارچی). اگر فرستنده غیرعمد پیام دهد و ارزش سازشی پیام هم برای گیرنده منفی باشد، آن را خطای درک می‌خوانند (مثل خطاهای حسی معمولی).

می‌توان به ازای هر موجود، و دستگاه‌های حسی‌ای که دارد، یک فضای فاز تعریف کرد، که تعداد ابعادش برابر باشد با تعداد انواع حواس. یعنی می‌توان برای هر موجود زنده‌ای، دستگاه مختصاتی را در نظر گرفت که دارای  $N$  محور باشد. اگر هر یک از این محورها، نمایانگر یکی از کیفیت‌های حسی باشد، می‌توان به صورت نمادین درک موجود را در آن زمینه -در هر مقطع زمانی-، به صورت مجموعه نقاطی بر آن محور نمایش داد. به این ترتیب ما

فضایی  $N$  بعدی خواهیم داشت که می‌تواند همه دریافت‌های اطلاعاتی موجود از محیط را بازنمایی کند. این فضا را در اینجا فضای فاز حسی خواهیم نامید.

این کار، یعنی فرض محور مختصات برای حواس را می‌توان در مورد یک حس خاص هم انجام داد، و مثلاً در دستگاه بینایی انسان فعالیت هریک از چهار نوع گیرنده نور شبکیه (سه نوع مخروط و یک استوانه) را بر یک محور تصویر کرد و از متصل کردن این محورها به هم، یک فضای فاز بینایی ایجاد کرد. به این ترتیب اگر برای حس خاصی  $N_r$  نوع گیرنده وجود داشته باشد، و هر گیرنده هم بتواند در پاسخ به محرک خود  $N_i$  حالت به خود بگیرد، در نهایت فضای فاز ما دارای  $N = N_i^{N_r}$  حالت خواهد بود. یعنی اگر تعداد حالات یک نوع گیرنده به صورت خطی تغییر کند، اطلاعات دریافت شده توسط موجود به شکل لگاریتمی تغییر خواهد کرد. به بیان دیگر، رابطه بین حجم اطلاعات قابل دریافت و تنوع

گیرنده‌ها و حالاتشان، با هم رابطه لگاریتمی دارند، نه خطی (Snyder, Laughlin, Stavevga -1977).



روشی که در اینجا برای مدلسازی دینامیک اطلاعات در سیستم‌های زنده ارائه شده، راهی است شناخته شده در نظریه سیستم‌ها و سبیرنتیک، و می

تواند در بسیاری از جاها مفید باشد. با این روش می توان به سادگی ریخت (اطلاعات را در هر مقطع زمان در هر موجودی، مجسم کرد. یک آدم که دارد با دست در تاریکی دنبال چیزی می گردد، بر فضای فاز حسی خود دریافته هایی فراوان را در اطراف محور پساوایی نشان می دهد، که مکان و دینامیکش در طول زمان به فعلیتی که دارد انجام می گیرد بستگی دارد. در عین حال همین آدم در شرایطی که دارد در میان جمعیتی دنبال کسی می گردد، بر محور بینایی بیشترین دریافت را نشان می دهد. در این مدل می توان آسیب های حسی گوناگون را به خوبی نمایش داد، مثلاً یک آدم نابینا را می توان فاقد محور بینایی در نظر گرفت. مقایسه بین موجودات مختلف با دستگاه های حسی گوناگون هم با این مدل به خوبی ممکن است. مثلاً می توان به سادگی دید که در مسیر تکامل، تعداد ابعاد و گستره محوره های مربوط به فضای فاز حس بینایی در مهره داران از ماهیان تا پرندگان افزایش یافته و از فضای تک بعدی (تک محوری) و کم دامنه پارامسی

به فضایی با شش بعد (پنج نوع مخروط و یک نوع استوانه) در لاک پشتان دریایی رسیده.

برای تخمین حجمی از اطلاعات که توسط هر حس، و در نهایت توسط موجود زنده دریافت می شود، روش های گوناگونی وجود دارد. من در اینجا بر رویکردهایی که در عصب شناسی مرسوم است بیشتر تاکید خواهم کرد. بنابراین روش، مقدار اطلاعات دریافتی رابطه مستقیمی دارد با توانایی شلیک نرون های مربوط به حس مورد نظر. بنابر نظریه اطلاعات کلاسیک، بیشینه اطلاعات موجود در یک پیام، در حالتی که دست می آید که احتمال ظهور همه نمادهای بیانگر اطلاعات یکسان باشد. به بیان دیگر، اگر  $H_{max}$  را به عنوان بیشینه اطلاعات در نظر بگیریم؛  $H_{max} = \log_2 N$  (Gatlin et al, 1977) خواهد بود. حالا اگر بیشترین بسامد شلیک یک نرون را با  $F_{max}$  نمایش دهیم، به این معادله می رسیم:

$$H_{max} = \log_2 (tF_{max}) = \log_2 N$$



نوع حس	تعداد گیرنده ها ( $N_r$ )	تعداد آکسون ها ( $N_i$ )	تعداد توان اطلاعاتی (bit/s)
بینایی	$2 \cdot 10^8$	$2 \cdot 10^6$	$10^7$
شنوایی	$3 \cdot 10^4$	$2 \cdot 10^4$	$10^5$
پساوایی	$10^7$	$10^6$	$10^5$
بویایی	$7 \cdot 10^7$	$10^5$	$10^5$
چشایی	$3 \cdot 10^7$	$10^3$	$10^3$

بنابر این رویکرد، برای حواس مختلف انسان محتواهای اطلاعاتی متفاوتی به دست می‌آید که هر یک با رابطه‌ای خطی، توان اطلاعاتی آن سیستم حسی (یعنی توان جذب و انتقال اطلاعات) را تعیین می‌کنند. توانهای اطلاعاتی مورد نظر، مطابق جدول روبرو به دست خواهد آمد.



سرعت انتقال اطلاعات، علاوه بر سرعت تولیدش، به پهنای باند انتقال پیام هم بستگی دارد. پهنای باند، عبارتست از بازه‌ای که بسامد پیام می‌تواند تغییر کند. در مورد آدم، تکلم عادی نیاز به پهنای باندی در حدود 6 کیلوهرتز دارد (Meyer & Neumann, 1972). پهنای باند وسایل ارتباطی معمولی مثل رادیو و تلفن از این مقدار کمتر است. علت اینکه پیام‌های فرستاده شده از

راه تلفن و رادیو هم درک می شود، این است که در زبان هم به موازات نظام الفبایی حشو وجود دارد. در جدول زیر پهنای باند و سرعت انتقال اطلاعات را در رسانه های معمول می بینید.

وسیله	پهنای باند	توان اطلاعاتی (bit/s)
تلفن	3/1 KHZ	$3 \cdot 10^4$
رادیو (AM)	4/5 KHZ	$5 \cdot 10^4$
تلویزیون	5 KHZ	$5 \cdot 10^7$

در جداول مذکور، توان اطلاعاتی، که همان سرعت انتقال اطلاعات است، از این معادله به دست می آید:

$$R_m = B \log_n (1+S/N)$$

که در آن  $R_m$  بیشینه اطلاعات منتقل شده (برحسب بیت بر ثانیه)،  $B$  ثابت وابسته به زمینه،  $S$  تعداد نماد معنی دار، و  $N$  مقدار نوفه است. (Young et al, 1971, 1981, 1987).

حالا پایه تئوریک لازم برای تخمین کل اطلاعات موجود در یک موجود زنده را در اختیار داریم. شکستن هر مولکول ATP انرژی ای آزاد می کند که برای گرفتن 1/ بیت اطلاعات از محیط کافیهست. اگر فرض کنیم این فرآیند شکست دست بالا یک ثانیه طول بکشد، و اگر تنها یک صدم انرژی تولید شده در بدن یک آدم معمولی برای پردازش اطلاعات صرف شود، توان پردازش یک انسان برابر با  $10^1/0$  بیت بر ثانیه می شود. علاوه بر این ظرفیت عملکردی اطلاعاتی، یک ظرفیت ساختاری اطلاعاتی هم وجود دارد. این امر از پیچیدگی ساختار موجودات زنده ناشی می شود، و هم ارز مفهوم مبهمی است که مدتها با عنوان نظم مورد بحث بوده. اگر بدن یک موجود زنده را یک محلول آبی کلوئیدی در

نظر بگیریم (که در یک معنا چنین هم هست)، آنگاه می بینیم که در هر مقطع زمان برای تعریف مکان دقیق هر اتم در این محلول، به  $17/0$  بیت اطلاعات نیاز داریم. مکان دقیق هریک از مولکول های بدن یک انسان را می توان با یک صدم این اطلاعات، یعنی با  $15/0$  بیت بیان کرد (Carlow et al, 1976/ Volkenstein et al, 1982).

می توان به روش مشابهی، محتوای اطلاعاتی ژنوم انسان را هم محاسبه کرد. درباره تخمین های به دست آمده در این مورد بین پژوهشگران اتفاق نظر وجود دارد. مقدار اطلاعات موجود در ژنوم انسان - که دارای صد هزار ژن است، - حدود  $8/0$  بیت تخمین زده می شود. در مورد باکتری ها این مقدار به یک صدم، یعنی  $6/0$  بیت می رسد (Carlow et al, 1976).

موجود زنده، از یک دیدگاه، یک سیستم پردازنده اطلاعات است، و برای بهینه کردن عملکردش باید از میان انبوه داده های موجود در محیط، مهم ترین

پیام ها را برگزینند. این امر به ایجاد بازه های حسی گوناگونی منجر می شود. یعنی در هر دستگاه حسی، اطلاعات موجود در محیط تنها در دامنه خاصی می تواند بر گیرنده های حسی موجود اثر کند. به همین دلیل است که در همه جانداران شناخته شده، فضای فاز هر حس ویژه تنها محدوده مشخصی را در برمی گیرد. تخمین اینکه در هر دستگاه حسی حجم داده های اطلاعاتی چقدر است و این داده ها با چه سرعتی پردازش می شوند، دشوار است، چون این مقادیر به چندین عامل ناشناخته بستگی دارند. این مقادیر در گونه ها، دستگاه ها، و نقاط گوناگون پردازنده در دستگاه عصبی مرکزی مقادیر مختلفی به خود می گیرند.

برای تشخیص و کمی کردن اطلاعات در سیستم های زنده، علاوه بر روشهای ریاضی انتزاعی، شاخصهای زیست شناختی ملموسی هم داریم. مثلاً چنانکه قبلاً هم گفتیم، تمام سیستم های زیستی از دید شیمیایی نوعی ساختار



انتشاری هستند. ویژگی مهم متمایز کننده‌ی این نوع ساختارها، از محیط، وجود غشایی است که فاصله‌ی درون و برون سیستم را مرزبندی می‌کند. غشاهای درون سیستم زنده، نشانگر سدهایی هستند که انرژی ورودی به سیستم، پیش از خروج از آن باید از آن بگذرد. در عمل، هر غشای زیستی نوعی پردازنده‌ی بیولوژیک است که انرژی را پیش از فرار، دگرگون می‌کند. هرچه تعداد این غشاها در یک سیستم زنده بیشتر باشد، آن سیستم پردازش بیشتری را بر انرژی انجام می‌دهد، و در نتیجه پیچیده‌تر فرض می‌شود. این غشاها، در سیستم‌های پیچیده‌تر در اطراف زیرسیستم‌ها هم ایجاد می‌شوند، و بنابراین شاخص ساده‌ای مانند تعداد، نوع، سطح، و فعالیت غشاها، نسبت به حجم سیستم زنده، می‌تواند شاخصی ساده و ملموس برای تخمین مقدار پیچیدگی سیستم باشد.



## فصلی از کتاب «کارگاه مناظره»

زیبا صحبت کنید، یعنی جدای از اینکه روند استدلالتان چیست و جدای از اینکه در چه چارچوبی بحث می‌کنید و از چه شواهدی استفاده می‌کنید و یا موضوعتان چیست، لحنتان زیبا باشد. ما ایرانی هستیم و فارسی صحبت می‌کنیم. ساختار آهنگین و ساختار ادبی در زبان فارسی بی‌نظیر است. زبان فارسی زبان زیبایی است و حتی به گوش شنونده‌ای که فارسی نمی‌داند نیز دلنشین و آهنگین می‌آید. حتی حرف‌های عادی روزمره نیز دارای عروض و وزن است. قدر زبانی را که با آن حرف می‌زنید بدانید. بی‌حوصله از آن استفاده نکنید.

واژه‌هایی را که فارسی نیست به کار نبرید، مگر اینکه واژه‌هایی باشند که دیگر در زبانمان جاافتاده‌اند و معادل فارسی خوبی ندارند. خیلی از افراد سعی می‌کنند برای اینکه لحنشان علمی‌تر به نظر برسد از واژه‌های زبان‌های دیگر استفاده کنند. مثلاً زمانی که در مورد احادیث صحبت می‌کنید، فارسی حرف بزنید؛ دلیلی ندارد واژه‌های عربی بیاورید، ولی اغراق‌آمیز هم فارسی

### 1. لحن و زبان در مناظره

در لحن صحبتتان چند نکته را رعایت کنید، یکی اینکه لحنتان مؤدبانه باشد، که قبلاً هم به آن اشاره کرده بودیم؛ هرچه مؤدبانه‌تر، بهتر. دیگر اینکه حرفتان دقیق باشد، هرچه لحن علمی‌تر بهتر. هرچه استدلال و کلیدواژه‌هایتان روشن‌تر باشد بهتر است، ولی دقت زیاد منتهی به این نشود که فاضلان حرف بزنید. لحنتان به گونه‌ای نباشد که به نظر بیاید فضل‌فروشی می‌کنید. یک دلیل اینکه بحث دوستان (در تمرین بالا) خوب بود این بود که کلیدواژه‌های علمی‌اش کم بود. داده بدهید، ولی با لحن عادی، با لحنی که همه متوجه شوند. ساده و در عین حال دقیق حرف بزنید.

حرف نزنید. با زبانی که همه صحبت می‌کنند حرف بزنید. در فارسی ممکن است جمله یا حرفی که می‌زنید زبازد باشد، مثل یک بیت شعر؛ آن بیت را بخوانید، همه موضوع را خواهند فهمید؛ هم زبانتان را زیبا می‌کند، هم رسا. به خزانه‌ی ادبیات فارسی توجه کنید.



دانشجو: مثلاً آیا می‌توانیم به جای اینکه بگوییم «کسی که زیاد شعار می‌دهد عمل نمی‌کند»، در این جمله خلاصه کنیم که «مرغی که زیاد قدقد می‌کند تخم نمی‌گذارد»؟

این جمله لحن‌تان را کمی بی‌ادبانه می‌کند، یک درجه بی‌ادبانه‌تر از آن می‌شود «سگی که پارس می‌کند گاز نمی‌گیرد». در حالی که مؤدبانه‌تر آن می‌شود «به عمل کار برآید به سخندانی نیست». ممکن است چیزی که می‌گویید کاملاً رسا باشد، ولی نباید توهین‌آمیز باشد. این جمله‌ها در طرف مقابل واکنش ایجاد می‌کند. اگر کسی در مکالمه ناسزا گفت، شما می‌توانید در پاسخ بگویید «مه فشانند نور و سگ عوعو کند» و یا مصرع دوم «هر کسی بر خصلت خود می‌تند» که توهین‌آمیز نیست و در عین حال مفهوم را می‌رساند. مناظره رفتاری است که به دلیل بار اخلاقی‌اش مهم است، کسانی که شما را می‌بینند به اخلاق شما هم نگاه می‌کنند.

دانشجو: اگر در بحث واژه‌های ناآشنا وجود داشته باشد و ما ناگزیر از به‌کارگیری آن‌ها باشیم، می‌توانیم ابتدای بحث آن‌ها را برای مخاطبان روشن کنیم؟

بله، اولین بار که واژه را می‌گویید آن را در پرانتز توضیح بدهید.



بخشی از کتاب «جنگجو»

سحرگاه بود که از جنگل خارج شدم و به دامنه‌ی درخشان کوهستان ارغوانی رسیدم. چتر سرخ درختان کم کم جای خود را به سایبانی پراکنده داد و در نهایت با تردید و مقاومت بسیار، در برابر سنگلاخی که آغازگاه دامنه‌ی کوه بود، تسلیم شد و از همراهی با من باز ماند. نور خورشید بر صخره‌های عظیم بنفش کوهپایه می‌تابید و منظره‌ای غریب و پرشکوه را پدید می‌آورد. ابرهای زرینی در گوشه‌ی آسمان آویخته بود و بادی ملایم خاک‌های درخشان نشسته بر صخره‌ها را نوازش می‌کرد.

مسیری که برای بالا رفتن از کوه در پیش رو داشتم، گذرگاهی باریک بود که از لابه‌لای شکاف سنگفرش‌های آبی رنگش علف‌هایی کوتاه سر بر می‌کشید. یکنواختی دیواره‌های سنگی کوه، گهگاه با تنه‌ی درختی درهم پیچیده که در لابه‌لای صخره‌ها ریشه کرده بود، بر هم می‌خورد. برخی از بخش‌های گذرگاه کوهستانی آن قدر باریک بود که به سختی از آن عبور می‌کردم، و بعضی جاها چنان عریض می‌شد که پنج مرد تنومند می‌توانستند شانه به شانه‌ی هم از آن بگذرند. پس از ساعتی راه رفتن، دریافتم که به بخش‌های خطرناک مسیرم رسیده‌ام. کوره راه هر از چند گاهی در میان صخره‌های تیز ناپدید می‌شد و هر بار خود را به دست بخت می‌سپردم و مسافتی را طی می‌کردم تا بار دیگر رد جاده را در میان سنگ‌ها بازیابم. راهی که پیموده بودم، به تدریج بر روی هم تلنبار می‌شد و به شکل پرتگاهی دهشتناک در لبه‌ی کوره راه دهان می‌گشود. یک گام سست کافی بود تا کام گرسنه‌اش به تن بی‌سایه‌ام مهمان گردد.

در همین پیوندگاه فراز و نشیب کوه بود که صدای گریه‌ی مبهمی به گوشم خورد. گوشم را تیز کردم و دریافتم که صدای مویه از ارتفاعی بالاتر می‌آید. پس آهنگ گام‌هایم را سریع‌تر کردم، تا آن که با سرچشمه‌ی صدا روبرو شدم. در بالای صخره‌ای تیز و بلند، که بر پرتگاهی ژرف مشرف بود، زیر سایه‌ی درختی خشکیده و بی‌بار و برگ، پیکری خمیده نشسته بود. ردای نارنجی رنگی که بر تن داشت، از دور بسیار زیبا می‌نمود و در زیر نور آفتاب می‌درخشید. اما وقتی نزدیک‌تر رفتم، دیدم که جز ردایی گشاد و مندرس نیست که سایه‌ای گسترده را بر صخره و مردنلانِ نشسته در آن انداخته است.

به او نزدیک شدم و دیدم زیر لب چیزهایی را زمزمه می‌کند و گاه در میان جملاتش اشک می‌ریزد. شک کردم که شاید دخالت کردن در خلوتش درست نباشد. اما در آخر کنجکاوی چیره گشت و تصمیم گرفتم دلیل ناراحتی‌اش

را پیرسم. به آرامی نزدیکش شدم و به نرمی گفتم: "ای موجودِ سوگوار، چه بر سرت آمده که چنین غمگینی؟"

به سویم برگشت و در زیر سایه‌ی کلاهش، چهره‌ای تکیده و غبارگرفته را دیدم، و چشمان سرخش را که انگار از نخستین روز عمرش تا آن لحظه گریسته بود. با لحنی آهنگین گفت: "درود بر تو، ای مسافرِ بیگانه، چه می‌خواهی؟" گفتم: "جستجوگری هستم که به دنبال قلعه‌ی این کوه می‌گردم. با دیدنت کنجکاو شدم. کیستی و چرا چنین اندوهگین و گریانی؟"





گفت: "مرا عاشق می‌نامند. علت سوگواری‌ام آن است که معشوق خود را از دست داده‌ام."

پیش از این از زبان پیرزنان قبیله‌مان داستان‌های عاشقانه‌ی زیادی شنیده بودم و همواره شمن ما را به بزرگداشت مقام عاشقان سفارش می‌کرد. با این زمینه‌ی ذهنی بود که گفتم: "داستان‌های زیادی درباره‌ی تو شنیده‌ام. مردم قبیله‌ی من باور داشتند که تو محبوب ناظران هستی و به عالی‌ترین درجه‌ی تعالی رسیده‌ای. اگر چنین است به من راز واقعی بودن را بگو که مدت‌هاست به دنبال آن از جایی به جای دیگر می‌روم."

عاشق گفت: "ناظران و نظرشان در مورد من برایم هیچ اهمیتی ندارند و به خاطر تعالی یافتن نیست که در اینجا نشسته‌ام و زار می‌گیرم."

پرسیدم: "اگر به خاطر جلب نظر ناظران نیست که در اینجا نشسته‌ای، پس چگونه چنین شهرتی یافته‌ای؟"

عاشق گفت: "تنها چیز مهم برای من معشوقم است. برای اوست که زندگی می‌کنم و برای اوست که خواهم مُرد. خندیدن من دلیلی جز دیدنش ندارد و چون از برابر دیدگانم محو شود، مانند حالا، گریان و زاری‌کنان در انتظار بازگشتش بر اینجا می‌نشینم."

گفتم: "معشوق تو کدام موجود شگفتی است که چنین شوری در دلت آفریده و بدین‌گونه تو را پایبند خویش ساخته؟"

دستش را به سوی ابرهای سرخی که در افق باختری موج می‌خوردند، بلند کرد و گفت: "به آنجا نگاه کن. شاید هنوز بتوانی بخشی از چهره‌ی زیبای معشوق مرا ببینی. هرچند باد پلید کوهستانی در کارِ ویران ساختن فریبایی اوست."

با سر در گمی به افق نگریستم و ابرهایی زیبا را دیدم که در برابر باد تغییر شکل می‌دادند. هیچ چیزی که به کسی زیبا شبیه باشد در آنجا یافت نمی‌شد.

به عاشق نگاه کردم تا از او توضیح بخواهم، اما دیدم با نگاهی شیفته به ابرها می‌نگرد. پس مسیر نگاهش را دنبال کردم و پاره‌ای از ابر را دیدم که با کمی تخیل به چهره‌ای شبیه می‌شد. اما چهره‌ای که در برابرم بود بینی دراز و مضحکی داشت و بیشتر به تصویری اغراق‌آمیز از یک دلکک شبیه بود تا دلبری فتان. به عاشق گفتم: "اگر اشتباه نکنم، معشوق تو همین تصویری است که در ابرها می‌بینم."

عاشق که از زیرکی‌ام خوشنود شده بود، با لحنی حسودانه گفت: "آری، درست فهمیدی. آیا زیبایی‌اش چشمانت را خیره نکرده است؟"

با لحنی ملایم، در حالی که می‌کوشیدم باعث رنجش او نشوم، گفتم: "ای عاشق، شاید چشمان من تصاویر آسمانی را خوب تشخیص ندهد، اما آنچه که بدان می‌نگری در نظرم آن قدرها زیبا نیست. اگر می‌خواهی زیباترین نقش و نگار را در میان ابرها پیدا کنی، باید مرتباً به اینسو و آن سو بنگری. هر دم زدن باد در

کارِ دگرگون ساختن ابرهاست و به این ترتیب خواهی توانست در هر لحظه زیباترین نقشِ ابر را تشخیص دهی. به نظر من الان زیباترین بخش ابرها، آن گوشه‌ی دست راست است، آنجا که نور زرین خورشید بر کلاله‌ی ابرها پاشیده و با کمی تخیل می‌توان چهره‌ای قشنگ را در میان چین و شکن‌های ابر تجسم کرد. فکر می‌کنم آن تصویر زیباتر از چیزی باشد که بدان چشم دوخته‌ای."

عاشق خشمگین شد و به تندی گفت: "هرگز، هرگز به معشوق خود خیانت نمی‌کنم. اگر تصویر کنونی‌اش را زشت می‌بینی، بدان دلیل است که بادِ حسود و پلید کوهستانی زیبایی‌اش را تاب نیاورده و به تاراج جلوه‌اش دست گشوده است. من محبوب خویش را رها نخواهم کرد و در پی وسوسه‌های اغواگر آسمانی نخواهم رفت."

گفتم: "ولی وقتی زیبایی مقصود نظر است، چه فرقی میان بخش‌های مختلف ابر وجود دارد؟ زیباترین نقش، هر جا که باشد، شایسته‌ی نگاه نوازشگر

ماست. در نهایت، تمام آنچه که می‌بینیم، تندیس‌ی موهوم است که قدرت تخیل‌مان آن را از صخره‌ی ابری دوردست تراشیده است.”

عاشق با لحنی رویایی گفت: ”آن زیبایی فتنه‌گر، معشوق من است.”

گفتم: ”احتمالا منظورت آن است که تصویر درون ابرها تو را به یاد کسی

می‌اندازد که عاشقش هستی. وگرنه نقش و نگار ابر که حقیقتی ندارد.”



عاشق با تحکم گفت: ”راز اشک‌هایم آن بود که برایت گفتم. تصویری که در ابرها دیدی، معشوق من است. برای نخستین بار، سال‌ها پیش هنگامی که از این کوه بالا می‌رفتم تا موجودی موهوم به نام دانا را ببابم، با او برخورد کردم و از آن پس در اینجا نشسته‌ام و گهگاه از بازگشتش دلشاد می‌شوم.”

گفتم: ”ای عاشق، حرفی که می‌زنی بسیار عجیب و غیرمعقول است. تو

سال‌ها در اینجا نشسته‌ای تا تصویری را در ابری تصور کنی؟ هیچ به این موضوع فکر نکرده‌ای که معشوق تو اصلا در جهان خارج وجود ندارد و آفریده‌ی ذهن خودت است؟ تو در اینجا به سودای تصویری تصادفی زاری می‌کنی و آن بیرون ابرهایی بازیگوش فارغ از تو و عشق تو به بازی با باد ادامه می‌دهند. با کمی خلاقیت می‌توان هزاران تصویر گوناگون را در پیکره‌ی این ابر تجسم کرد. هیچ نمی‌فهمم چرا به آن تصویر نه چندان زیبای خاص بند کرده‌ای، و نمی‌دانم چگونه

است که این تصویر ناپایدار را بر زیبارویانی که در شهرهای پایین کوهستان زندگی می‌کنند، ترجیح می‌دهی؟”

عاشق گفت: ”تو نمی‌فهمی. تو مسافری سرکش هستی که برای یافتن پاسخ‌های خودخواهانه‌ات از کوهستان ارغوانی صعود کرده‌ای. هرگز طعم عشق به دیگری را نچشیده‌ای و نمی‌دانی حل شدن در وجود زیبارویی مانند آن که من در پیش رو دارم چه لذتی دارد.”

گفتم: ”من نیز مانند تو و تمام موجودات هوشمند دیگر، خودخواه هستم. تنها تفاوت‌م با تو در آن است که جسارتِ اعتراف به این خودخواهی را دارم. حل شدن در وجود دیگری، نه ممکن است و نه مطلوب. هر اندیشمندی در جهان ما تنها و یگانه است و این تلقی که می‌توان در وجود دل‌داری حل شد و با او یکی گشت، خطایی غریب است. گمان می‌کنم خودت هم این را خوب می‌دانی. از آن روست که دل‌داری واقعی و ساخته شده از گوشت و استخوان را برنگزیده‌ای،

و به راز و نیاز با تخیلی پنهان در ابرها دلخوش کرده‌ای. اگر به دنبال معشوقی واقعی می‌گشتی، دیر یا زود به تفاوت‌های او با خودت پی می‌بردی، و از توهم یگانه شدن با وی رها می‌گشتی.”

عاشق گفت: ”من با معشوق خویش یگانه شده‌ام. معشوق من شکایتی از من ندارد، و همیشه پس از ترک کردنم بار دیگر به نزد من می‌گردد. هر لحظه‌ای که در انتظارش به زاری می‌گذرانم برایم سعادت‌ی بزرگ است. کدام کنش سلحشورانه‌تر از لعنِ باد کوهستانی و چه بختی بلندتر از پدیدار شدنِ دگرباره‌ی چهره‌ی معشوق را می‌شناسی؟”

گفتم: ”از آن رو معشوق خویش را چنین دوست می‌داری که بر او ادعای مالکیت داری، و از آن رو چنین در غیابش مویه می‌کنی که میل داری در تملک کسی باشی. با این ترتیب عجیب نیست که به همراه عشق بزرگی که برای این لکه ابر داری، نفرتی سترگ نسبت به باد بازیگوش را هم در دل پرورانده‌ای.”



گفت: "البته، معشوق به من تعلق دارد. مگر نه آن که من او را از پاره‌ای  
ابر آشفته آفریده‌ام؟ و بی‌تردید او مالک من است، چرا که جز در ارتباط با او  
وجود ندارم. چرا از کین‌پروری هراس داشته باشم؟ هرچقدر عشقِ معشوق  
بزرگ‌تر باشد، نفرت از رقیب هم کلان‌تر خواهد بود. تنها در سایه‌ی این شمشیر  
دو دمِ عشق و کین است که وصال معشوق ممکن می‌شود. اما تو که از عشق  
بی‌نصیب مانده‌ای نمی‌فهمی وصال معشوق چه معنایی دارد."

گفتم: "حق با توست، وصال با معشوق برایم معنای چندانی ندارد.  
نمی‌دانم چگونه می‌توان به وصال تصویری در ابری دور دست رسید."  
گفت: "ولی من مفهوم وصال معشوق را به خوبی می‌دانم. شبِ همان  
روزی که چشمم برای نخستین بار به جمال او افتاد، رویایی دیدم که در آن  
ابره‌ای لاجوردین به سوی من حرکت می‌کردند و سایه‌ی معشوق بر من می‌افتاد.  
می‌دانم که وصال، همان حل شدن سایه‌ی من در سایه‌ی معشوق است."

گفتم: "سایه علامت اطاعت و سکون است. چرا رسیدن به وصالی چنین آغشته به سایه‌ها برایت ارزشمند است؟"

عاشق گفت: "من نیز مانند تو و سایر مسافران به سودای دستیابی به واقعیت و اثبات وجود خویش این راه را در پیش گرفته بودم، و دریافتم که واقعی ترین موجودات، آنهایی هستند که سایه ندارند."

گفتم: "ای عاشق، من نیز می‌دانم که رها شدگان از بندِ باورهای مسخ کننده، سایه‌ی خود را از دست می‌دهند. اما نمی‌فهمم چرا برای چیره شدن بر سایه‌ات چنین راهی را برگزیده‌ای؟"

عاشق گفت: "مگر نه آن که درجه‌ی واقعی بودنِ ما به نگاه ناظران وابسته است؟"

گفتم: "من نیز چنین شنیده‌ام، ولی به دنبال راهی برای رستن از بند نگاه ناظران می‌گردم."

عاشق گفت: "تنها یک راه وجود دارد و من آن را یافته‌ام. راز واقعی بودن، آن است که موجودی شکوهمند و برتر که ناظر نامیده می‌شود، چشمانش را بر تو خیره نگاه دارد. معشوق من چنین است. موجودی آسمانی و زیباست که همواره مرا در نظر دارد. من نیز تنها او را در نظر دارم و به این ترتیب هریک از ما کاستی‌های اصالت دیگری را جبران می‌کنیم. من با خیره شدن به معشوقم، از مرتبه‌ی تکه ابری در آسمان جدایش می‌سازم و او را به پایگاه یکی از ناظران بر می‌کشم. او نیز در مقابل تنها به من می‌نگرد و مرا می‌بیند. به این ترتیب من نیز واقعیتی تردیدناپذیر می‌یابم. راست بگو، چه چیز با شکوه‌تر از توازی دو آیینه دیده‌ای؟"

گفتم: "اما معشوق تو از خودت هم غیرواقعی‌تر است. او تنها آفریده‌ی ذهن توست، و جز در وهم تو وجود ندارد. کسی که از روزنه‌ی چشمان او، تو

را می‌نگرد، خودِ تو هستی. من شکوه راستگوییِ نهفته در یک آئینه را به سرگیجه‌ی بازتاب‌های بیشمار ترجیح می‌دهم."

گفت: "مگر ناظران چگونه‌اند؟ شاید آنها نیز آفریده‌ی نگاه خیره‌ی ما باشند."

گفتم: "این پایه از واقعیت داشتن برای من کافی نیست. خواه برای ما باشد و خواه برای ناظران. هر بادی که ابرها را پریشان کند معشوق تو را از بین خواهد برد، و برای رهایی از شر سایه‌ات راهی جز غنودن در سایه‌ی معشوق نداری. این مقدار از وجود داشتن مرا قانع نمی‌کند."

گفت: "آنان که از مرتبه‌ی عشق می‌گذرند و به سودای بیش از این واقعیت داشتن در ارتفاعات مرگبارِ کوهستان ناپدید می‌شوند، بختِ عاشق بودن را از دست می‌دهند."

بار دیگر صعود از کوه را آغاز کردم و گفتم: "ای عاشق، این بخت را به تو واگذار می‌کنم و از بند دلبستگی به سایه‌ها و تصویرها می‌گذرم. رها کردن عشق و نفرت گامی ضروری در مسیرِ واقعی‌تر بودن است."



اما چون به گمانم این خواست با آن گفتار برآورده نشود، چند سطری فشرده در این مورد می‌نویسم.

به نظرم درباره‌ی دولت دکتر مصدق و پیامدهای سقوط آن یک مشت پرسش و انبوهی از داده‌ها و اسناد را در اختیار داریم که پاسخی برای برخی‌شان (و نه همه‌شان) فراهم می‌آورد. فشرده‌ای نه چندان کامل از آن را با پاسخهایی که برایشان یافته‌ام برایتان فهرست می‌کنم:

آیا مصدق یا شاه آدم بی‌خطا و معصومی بودند؟ نبودند!

آیا مصدق و شاه شخصیت‌هایی خودمدار و مستبد داشتند؟ داشتند!

آیا مصدق و شاه آدم‌های وطن‌پرستی بودند، با این گمان که کارهایشان به نفع منافع ملی است؟ بودند!

آیا شاه، مصدق یا بیشتر افسران هوادار شاه و بیشتر هواداران مصدق خائن به وطن بودند؟ یعنی در پی سودجویی عمدی به بهای خرابی میهن بودند؟ نبودند!

## چند سطر درباره‌ی مصدق



این چند روز از دوستان آشنا گرفته تا ناآشناها اصرار عجیبی داشتند که موضع‌گیری روشن و صریحی داشته باشم درباره‌ی رخداد‌های ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲. گویی که هنوز پس از گذر شصت و دو سال، تنور دعوای قدیمی همچنان داغ باشد. مصاحبه‌ام در این زمینه در روزنامه‌ی قانون امروز منتشر شده،



آیا آمریکا با اجرای برنامه‌ای برای سرنگونی دولت مصدق قوانین بین‌المللی را

نقض کرد و در کشوری آزاد و مستقل مداخله‌ی غیرقانونی کرد؟ کرد!

آیا آمریکا و گروهی از هواداران شاه برنامه‌ای (و برنامه‌هایی) برای سقوط

خسرونت‌بار دولت مصدق طراحی نکرده بودند و قالب کارشان شکل کودتا

نداشت؟ داشت!

آیا روز ۲۸ امرداد برنامه‌ی کودتای آمریکایی‌ها طبق روند پیش رفت و به

پیروزی رسید؟ نرسید!

آیا در روز ۲۸ امرداد گروه‌های مردمی هوادار شاه بخشی (دیرتر و خودجوش)

و بخشی دیگر (زودتر و دگرجوش!) به خیابانها نیامدند؟ آمدند!

آیا دولت مصدق در بیست و هشت ماه زمامداری‌اش، دستاوردی چشمگیر و

اثرگذار برای حفظ منافع ملی ایران به بار آورد؟ آورد!

آیا دوران زمامداری دکتر مصدق، با وجود استبداد رای خودش، دورانی آزاد و

رها برای فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی بود؟ بود!

آیا دکتر مصدق و شاه در کشمکش با هم به ابزارهای غیرقانونی برای دفع یکدیگر

دست بردند؟ بردند!



آیا مصدق و شاه هر از گاهی در برابر هم نرمش نشان نمی‌دادند و در مقاطعی نامتظره همدست و همسو نمی‌شدند؟ می‌دادند و می‌شدند!

آیا مصدق با انحلال مجلس، سازمان ندادن هوادارانش، و با سرسختی از خود راندن هوادارانش خطا نکرد؟ کرد!

آیا شاه با میدان دادن به هوادارانش برای آن که در ۲۸ مرداد دولت مصدق را سرنگون کنند، خطا نکرد و به این خاطر بدنام نشد؟ کرد و شد!

آیا دولت مصدق محبوب بود؟ آیا تا لحظه‌ی سقوط از پشتیبانی مردمی برخوردار بود؟ بود!

آیا دولت پهلوی بعد از ۲۸ مرداد (بر خلاف پیش از آن) نزد نخبگان کشور نامحبوب و منفور و دست نشانده قلمداد نشد؟ شد!

اگر روی هم رفته و در کل به رخدادهای نهضت ملی نفت بنگریم، دو طرفِ درگیر با هم متمدانه و در حد امکان قانونی و با پرهیز از خونریزی با هم برخورد نکردند؟ کردند!

خلاصه کنم، جریان ملی شدن نفت ایران، یک جریان سیاسی مهم، تعیین کننده و در سطحی جهانی الهام‌بخش بود که نخستین چیرگی یک کشور ناتوان شرقی بر بزرگترین استعمار تاریخ را با روندهایی قانونی به دنبال داشت. شمار کسانی که در این میان کشته شدند و آسیب دیدند نسبت به رخدادهای مشابه همزمان در کشورهای دیگر بسیار اندک بود و این خرد جمعی سیاستمداران آن دوران و کارگزارانشان را نشان می‌دهد. مصدق که معمار این جنبش بود، روندی قانونی و پیچیده را برای دستیابی به هدف خویش برگزید و با وجود آن که نخست بسیار بعید می‌نمود، ملی شدن نفت ایران را در نهایت به کرسی نشاند. جریانی که او به راه انداخت از سویی چندان نامنسجم و پراشتباه بود که به فروپاشی شتابزده‌ی

نیمی از این دوران را دولت پهلوی و نیم دیگر را دولت جمهوری اسلامی درباره‌ی این نهضت و خود مصدق تبلیغ منفی کرده است.



مدافع سرسخت و جدی انقلاب مشروطه در تاریخ معاصرمان محسوب می‌شد. سیاستمدار پیری با پیشینه‌ی فعالیت بسیار بسیار طولانی که از میان دو شعار کلیدی مشروطه (نابودی استبداد و استعمار)، بنیاد هردو را به لرزه انداخت. هرچند هردو با پاتکی گرانبار بازگشتند، اما در نهایت هر دو هم در پیامدهای

جبهه‌ی هوادارانش انجامید و دولت‌ش را پس از دو سال سرنگون ساخت، و با این همه از سوی دیگر چندان سنجیده و خردمندانه بود که آغازگاهی شد برای جنبشهای استقلال طلبانه‌ی ملی در کشورهای مستعمره، و در ضمن نفوذ و اقتدار سازمان ملل را به عنوان نهادی جهانی تثبیت کرد، روندهای خشن و غیرقانونی مداخله‌ی پایاپای آمریکا و شوروی در کشورهای جهان سوم را با گزینه‌ای قانونی و عاقلانه روبرو ساخت، و در واقع به هدف غایی‌اش که ریشه‌کن کردن استعمار رسمی انگلیس در ایران بود، دست یافت.

مصدق مثل هر آدم دیگری، نقاط ضعف و قوت خاص خود را داشت، که به سطح روانشناختی‌اش مربوط می‌شد و خارج از دایره‌ی داوری مورخان، به خودش و نزدیکان و خویشاوندانش مربوط می‌شود. اما در سطح جامعه‌شناختی، او جنبشی مهم و هویت‌بخش را تاسیس کرد که امروز پس از شصت و دو سال، همچنان بدنه‌ی مردم ایران خود را با آن هم‌دل می‌دانند، و این در حالی است که

همین جریان غرقه گشتند و از میان رفتند، چه بسا با شیوه‌ای که خوشایند مصدق هم نمی‌بود.

داوری درباره‌ی مصدق یا جریان سیاسی و فکری‌ای که به راه انداخت، چیزی نیست که بتوان به سادگی در چند جمله یا کلمه خلاصه‌اش کرد. حتا هنگام ساده‌ترین موضع‌گیری‌ها، باید نخست پیچیدگی معماگونه‌ی تاریخ را گوشزد کرد و شاخه شاخه شدن روندهای تاریخی را نشان داد. با این همه روزگار ما دورانی است که خاطره‌ای جمعی و انبوهی از متون و اسناد در یکسو و تفسیری که احیا شده‌ی همان موضع دولت پهلوی است، به همراه اسناد و نویسندگان خاص خودش، در سوی دیگر صف‌آرایی کرده‌اند و اغلب به خیالبافی درباره‌ی دیوها و فرشته‌ها مشغول‌اند. در این فضای دوقطبی، می‌توان موضعگیری کرد، اما نخست باید این پیچیدگی و چند وجهی بودن بلور حقیقت را گوشزد کرد.

و اما برای شرح موضع‌گیری من، شاید نقل خاطره‌ای از نشست حلقه‌ی اندیشه‌ی آدینه‌ای که گذشت، کارساز باشد. در زمان پذیرایی میان سخنرانی‌ها دوستی آمد و چون دید سرم شلوغ است، گفت: «شروین، فرض کن فقط دو تا گزینه داری، در یک کلمه بگو، مصدق یا ضد مصدق؟»

هرچند من باور دارم که بیش از دو گزینه داریم،... به او گفتم: «مصدق!»



## گفتاری درباره‌ی رخدادهای هویت‌ساز

روزنامه‌ی قانون، ۲۸ مرداد ۱۳۹۴

عصرگاه جمعه ۲۳ مرداد ماه، نشست ماهانه‌ی حلقه‌ی اندیشه‌ی زروان برای نقد و بررسی کارنامه‌ی بیست و هشت‌ماهه‌ی دولت دکتر محمد مصدق برگزار شد. در این نشست سه سخنگوی منتقد دکتر مصدق که جوان هم بودند، در حوزه‌ی مطبوعات، روابط بین‌الملل و اقتصاد نقدهایی به دولت مصدق وارد آوردند. بعد سه سخنران از استادان باسابقه و نامدار (دکتر علی رشیدی، دکتر هرمیداس باوند و دکتر داریوش رحمانیان) در دفاع از سیاست مصدق گفتارهایی ارائه کردند. در این میان چنان که انتظار می‌رفت شور و هیجانی نمایان بود و مخالفت‌ها و واگرایی‌هایی در دیدگاه‌ها و داوری‌ها، که همنشینی‌شان و

رواداری‌شان و اندرکنش‌شان آموزنده بود و اغلب احترام‌برانگیز و ارزشمند. در این میان اندیشه‌هایی دست داد که در پایان نشست در مقام جمع‌بندی و فرجام بحث در حد چند دقیقه درباره‌اش سخن گفتم، و اینک صورتبندی دوباره‌ی همان اندیشه‌ها که اندکی گسترش یافته‌تر و دقیق‌تر بیان می‌شود:

شور و اشتیاق کسانی که پس از شصت و دو سال درباره‌ی رخدادی سیاسی سخن می‌گفتند، بدان معنا بود که رخدادهای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نمونه‌ایست از آنچه که در مدل زروان (رویکرد سیستمی مورد نظرم به جامعه‌شناسی تاریخی) آن را رخداد هویت‌بخش می‌نامیم. رخداد هویت‌بخش نقطه عطفی است تعیین کننده، که همچون گرانیگاهی و بستر جذبی سیستمی در سیر رخدادهای و سوگیری جریانهای تاریخی عمل می‌کند. یعنی جایگاهی است که سیستمهای سطح اجتماعی دستخوش گذار حالت می‌شوند و از نظمی به نظمی دیگر چرخش می‌کنند. این رخدادهای خوشه‌هایی نوظهور از منشاها و معنا را پدید می‌آورند،

نهادهایی نو را بر می‌سازند و نهادهایی کهن را از میان بر می‌دارند، و نظمها و قواعدی تازه را به جای چارچوبهای پیشین می‌نشانند. از این روست که تعیین موضع و انتخاب جبهه در برابرشان برای نظامهای خودآگاه روانشناختی به نوعی ضرورتِ هویت‌بخش بدل می‌شود.



در تاریخ جهان با شماری بسیار زیاد از رخدادهای هویت‌بخش روبرو هستیم. آنچه در اردوگاه مرگ آشویتس رخ داد، برای شمار زیادی از مردم آلمان و انگلستان و آمریکا و اسرائیل رخدادی هویت‌بخش است. به همین ترتیب بمباران درسدن، نابودی اتمی هیروشیما، انقلاب فرهنگی مائو، محاکمه‌ی کامنف و زینوویف و ترور کندی رخدادهایی در قرن بیستم هستند که می‌توان نمونه‌هایی از رخدادهای هویت‌بخش در نظرشان گرفت.

نظامهای اجتماعی، ساختهای فرهنگی و هنجارهای سیاسی با شدت و فشار بسیار می‌کوشند تا تفسیرها و برداشتهایی یکدست و همگون از رخدادهای هویت‌بخش به دست دهند. طبیعی هم هست که چنین کنند. چون موضع‌گیری مشترک و همگون توده‌ی جمعیت در برابر این رخدادهاست که کردارهای هنجارین و منظم و هماهنگ ایشان را در نهادها رقم می‌زند و آنها را به چرخ دنده‌هایی کارآمد و قابل اعتماد در ماشین کلان اجتماعی بدل می‌سازد. از این

روست که درباره‌ی شخصیت‌هایی تاریخ‌ساز و مهم مانند استالین، مائو، هیتلر، گاندی، کندی و آتاتورک، و همچنین رخدادهایی از آن دست که مثال زدیم، همگرایی و اتفاق آرای شگفت‌انگیز و کمابیش یکپارچه‌ای به چشم می‌خورد. این همسانی و یکپارچگی فهم و تفسیری که از رخدادهای هویت‌بخش وجود دارد، هم در عوام وجود دارد و هم در بدنه‌ی نخبگانی که از موضعی دانشگاهی و پژوهشگرانه یا مدیریت و سیاسی درباره‌اش سخن می‌گویند.

با این همه اگر با دقت این گفتمان یکپارچه و مورد توافق کالبدشکافی شود، شکافهای معنایی، ناسازگاری‌های پیاپی، و ناهمخوانی تفسیرها با اسناد و شواهد عینی و رسیدگی‌پذیر نمایان می‌شود. در دستیابی به فهمی هژمونیک و هنجارین از رخدادهای هویت‌بخش، عصری ساده‌لوحانه، فریبکارانه و سطحی وجود دارد که تفسیر عام و «به درد بخور» درباره‌ی رخدادهای هویت‌بخش را

در حد لوله‌ی گوارش ذهنی میانگین مردم ساده و خام می‌سازد و آن را به خوراکی هضم‌شدنی و جذب‌پذیر بدل می‌سازد.

جوامعی که درباره‌ی رخدادهای هویت‌ساز مهم خود چون و چرا داشته باشند، بسیار بسیار اندک هستند. این حالت اغلب در شرایطی رخ می‌دهد که آن رخداد هویت‌ساز هنوز نو و تازه باشد، یا جامعه بسیار جوان باشد و از زیرسیستم‌های واگرایی فرهنگی و کشمکش‌های درونی چشمگیر انباشته باشد. جامعه‌ای کهنسال و یکپارچه با تنش درونی اندک که درباره‌ی رخدادهای هویت‌ساز قدیمی خود هنوز تعیین تکلیف نکرده باشد و دستخوش تردید و دودلی و بحث و جدل باشد، بنا به منطق درونی نهادهای هنجارساز اجتماعی وجود ندارد. تا جایی که من دیده‌ام، این قاعده تنها یک نمونه‌ی نقض عینی و زنده دارد، که آن هم به پیچیدگی باورنکردنی و فشردگی و تراکم عظیم معانی



در یک نظام فرهنگی-اجتماعی بسیار دیرینه و کهنسال مربوط می‌شود. این نمونه، ایران است.

آنچه جمعه‌ی این هفته شاهدش بودیم، آن بود که رخدادی هویت‌بخش مانند سقوط دولت دکتر مصدق در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ همچنان پس از شش دهه مسئله‌ای چالش برانگیز و داغ است که تفسیرهایی واگرا و بحث‌هایی ناهمساز درباره‌اش وجود دارد. یعنی چنین می‌نماید که تعیین تکلیفی یکپارچه و فراگیر و هنجارین درباره‌اش در دست نیست و همگان در این زمینه به یک تصویر یکدست و همگون دست نیافته‌اند. این را شاید بتوان به تازه بودن این رخداد حمل کرد، هرچند فاصله‌ی زمانی آن تا به امروز با آنچه در جنگ جهانی دوم رخ نمود تنها ده سالی تفاوت دارد و می‌دانیم که کمابیش همه‌ی جوامع درگیر با جنگ جهانی دوم (باز به استثنای ایران) در این مورد تعیین تکلیف کرده و تفسیری هنجارین و یکدست را اختیار کرده‌اند.

حقیقت آن است که چالش بر سر رخدادهای هویت‌ساز و کشمکش بر سر چگونگی فهم آن تنها به رخدادهایی به نسبت تازه مانند سقوط مصدق محدود نمی‌شود. کافی است به گفتمانهای جاری در جامعه‌ی ایرانی بنگریم تا دریابیم که ایرانیان درباره‌ی انقلاب مشروطه نیز به توافقی جمعی دست نیافته‌اند. یعنی درباره‌ی سیر رخدادهای، دلایل آن، مقدمه‌ها و پیامدهایش، و معنا و تفسیرش برداشتی یکسان و هنجارین در بدنه‌ی مردم وجود ندارد. این در حالی است که



دست کم در نود سال گذشته دولتهایی مدرن بر ایران حاکم بوده‌اند که تفسیرها و برداشت‌هایی روشن و مشخص و سیاسی را درباره‌ی رخدادهایی از این دست معرفی می‌کرده‌اند و به ضرب و زور نظام‌های آموزشی و رسانه‌های عمومی آن را تبلیغ هم می‌کرده‌اند. این بدان معناست که بدنه‌ی مردم ایران تفسیرهای سیاسی رایج و هنجارین را نمی‌پذیرند و درباره‌اش مقاومتی نشان می‌دهند و به گفت‌مانهایی رقیب میدان می‌دهند که نمونه‌اش را در جمعه‌ی مورد بحثمان دیدیم. در شرایطی که دولت پهلوی و دولت جمهوری اسلامی درباره‌ی رخدادی مثل سقوط دولت دکتر مصدق کمابیش موضعی یکسان اختیار کرده‌اند و در سراسر شصت و دو سال گذشته هم همان را در رسانه‌های عمومی به خورد مردم داده‌اند، این که بخش بزرگی از جمعیت نسخه‌هایی متفاوت و واگرا از تفسیر این رخداد را پذیرفته و درباره‌اش چون و چرا دارد، بسیار جالب توجه است.

اما ماجرای تصمیم ناپذیریِ رخدادهای هویت‌ساز در ایران تنها به وقایع تاریخ معاصر ما باز نمی‌گردد، که اگر چنین بود شاید می‌شد آن را به واکنش و مقاومت عقل جمعی ایرانیان در برابر رسانه‌های مدرن و شیوه‌های سیاسی نوین تبلیغ ایدئولوژی منسوب ساخت. حقیقت آن است که پیشینه‌ی رخدادهای هویت‌سازی که درباره‌شان تفسیر هنجارین و یکدستی وجود ندارد، تا گذشته‌های دوردست عقب می‌رود. به راستی شاه اسماعیل صفوی قهرمانی ملی بود که فر و شکوه و یکپارچگی دولت هخامنشی را احیا کرد، یا متعصبی مذهبی بود که در پی کشتن دگرانديشان و به کرسی نشاندن تفسیر خویش از دین بود؟ سقوط ساسانیان به خاطر حقانیت دین اسلام و شیفتگی مردم کشورمان به آیین نو بروز کرد، یا دلیلش ضعف نظامی دولت ساسانی و فرسودگی‌اش در نبرد با روم؟ یا شاید علتش ستم و ظلم شاهان ساسانی بود؟ یا شمار زیاد سپاهیان عرب و ناتوانی حاکمان شهرها در دفاع از خودشان؟ بالاخره یاران نزدیک پیامبر اسلام مانند

ابوبکر و عمر و عثمان مردانی پاکدین و پرهیزگار و درستکار بودند که زندگی خویش را وقف تبلیغ دین اسلام کردند، یا مردانی سیاست‌باز و سودجو بودند که با غضب حق حضرت علی به قدرت رسیدند و خانمان ایرانیان را با فتوحات غارتگرانه‌شان بر باد دادند؟ مزدکیان در نهایت گروهی کمونیست پیشتاز روشنفکر بودند یا متعصبانی دینی؟ و انوشیروان که ایشان را کشتار کرد شاهنشاهی فرمند و فیلسوف و خردمند بود، یا متعصبی مذهبی که زیر تاثیر القای موبدان زرتشتی دست به خشونت می‌زد؟ این پرسشها را می‌توان همچنان ادامه داد و بحث را به ماهیت دولت اشکانی و خصلت‌های اسکندر و ویژگی‌های شاهنشاهان هخامنشی و پیش از آن نیز کشاند.

اگر به بازتاب تاریخ و پیشینه‌ی ایران زمین در ذهن مردم ایران بنگریم، در می‌یابیم که در اینجا با تنها نمونه‌ی تعلیقِ توافقِ درباره‌ی رخدادهای هویت‌سازِ بسیار مهم سر و کار داریم. رخدادهایی مانند تاسیس دولت هخامنشی و حمله‌ی

اسکندر و ظهور اسلام که نه تنها برای ایرانیان، که برای بخش بزرگی از مردم کره‌ی زمین همچون رخدادی هویت‌ساز عمل می‌کند. شگفت آن است که در بقیه‌ی نقاط دنیا درباره‌ی این رخدادهای همان فهم سطحی و هنجارینِ یکدست و هژمونیک وجود دارد و نظمها و قواعد اجتماعی و سیاسی را پشتیبانی می‌کند، و تنها در خود ایران است که این بحثها وجود دارد و تا این پایه داغ و جدل‌برانگیز است.

خودداری شگفت‌انگیز ایرانیان در دستیابی به فهمی هنجارین و یکدست از رخدادهای هویت‌ساز تاریخ‌شان را می‌توان به صورتهای متفاوت تفسیر کرد. ساده‌ترین تفسیرها، که رایجترین و در ضمن ساده‌ترین - و طبعاً نادرست‌ترین - هم هست، آن است که جامعه‌ی ایرانی نوعی بیماری یا مرضِ سر و کله زدن با تاریخش را دارد و به خاطر ایرادی و نقصی است که نمی‌تواند همچون کشورهای مرقی و پیشرفته‌ی دنیا به سرعت به برداشتی یکدست و منسجم و یکپارچه

درباره‌ی رخدادهای تاریخش دست یابد. آنچه که تق و لق بودن این برداشت عمومی خودباختگان را فاش می‌سازد، نخست سطحی و نادرست بودن تفسیرهای هنجارین جوامع پیشرفته و مترقی درباره‌ی رخدادهای هویت‌ساز تاریخ است، و دیگری پیوند نمایان و روشنی که این تفسیرها با فریبکاری عمومی ایدئولوژی‌های سیاسی برقرار می‌کنند. اگر مقاومت در برابر پذیرفتن تفسیری ایدئولوژیک و فریبکارانه و ساده‌لوحانه بیماری‌ای ملی است، که خجسته آن بیماری و فرخنده آن ملت!



اگر از این برداشت سطحی فراتر بنگریم، به این حقیقت می‌رسیم که توافق همه‌گیر و نمایانی که درباره‌ی رخدادهای هویت‌ساز در جوامع دیگر دست داده، نتیجه‌ی کارکرد یک ماشین اجتماعی ترشح بدهت است. یعنی ساز و کاری در نهادهای هنجارساز فرهنگی در کار است که رخدادهای هویت‌ساز و مهم را به امری بدیهی و پیش پا افتاده تبدیل می‌کند که تفسیری مشخص و ساده و تخت دارد و همه می‌توانند (و باید که) همان را برگیرند و بدان دلخوش باشند. بر این مبنا بدیهی است که گاندی یک رهبر خردمند صلحجو و معمار استقلال هندیان بود، هیتلر یک دیوانه‌ی روانی آدمکش بیش نبود، و چرچیل سیاستمداری زیرک و عاقل بود که تمام همت خویش را برای نجات جهان آزاد و دموکراسی صرف می‌کرد. گزاره‌هایی که اگر به منابع تاریخی نگریسته شوند، همه‌شان یکسره نادرست از آب در می‌آیند.

رخدادهای هویت‌ساز تنها در تمدنی به پیچیدگی ایران و در بستری از تاریخ و جغرافیا که چنین دیرپا و گسترده باشد می‌تواند در برابر نظامهای هنجارساز و ایدئولوژی‌های یکسان‌ساز مقاومت بورزد. وقتی رخدادی هویت‌ساز در قالب محدود و بسته‌ی فریبی هنجارین حل شود و مرزبندی‌هایش بر آن اساس تعیین شود، به امری بدیهی و غیرشگفت تبدیل می‌شود که کارآیی خود را برای زایش معناهای نو از دست می‌دهد، و در مقابل همچون خشتی معنایی در بنایی از پیش تعریف شده جایی و کارکردی پیدا می‌کند. جوامع با تعیین تکلیف صریح با رخدادهای تاریخی، موضع خود را یکبار برای همیشه درباره‌اش تعیین می‌کنند و به این ترتیب تکلیف خودشان و آن رخداد را یکسره می‌سازند. به این ترتیب آن رخداد «تمام می‌شود» و دیگر در تاریخ ادامه نمی‌یابد. بلکه مومیایی‌اش به موزه‌ی تاریخ تحویل داده می‌شود تا نمایش‌اش دهند و معناهایی معلوم و مشخص را از آن استخراج و تبلیغ کنند.

اگر در جامعه‌ای چنین ساز و کاری نتیجه‌بخش نبود، اگر تکلیف رخدادها به این سادگی یکسره نشد و مردمان نتوانستند و نخواستند با یک حرکت تکلیف خود را با آن معین کنند، آن رخداد تمام نشده است. این بدان معناست که آن رخداد همچنان در تاریخ جامعه ادامه دارد و اثرهایی از آن بر می‌خیزد. این بدان معناست که جامعه لاشه‌ی تهی و پوکِ انباشته از گاهِ رخدادی مهم را پشت سر خود جا نگذاشته، و آن را همچون موجودی جاندار و زنده با خود همراه دارد. در نظامهای روانی و در دستگاه‌های مربوط به «من» که قرار است انتخابی قاطعانه و نظامی اخلاقی به شکلی منسجم و مرکزدار کار کند، ناتمام بودن بیماری‌ایست و مرضی که واگرایی و پراکندگی و ناتوانی به بار می‌آورد. اما در نظامهای اجتماعی و در سطح نهادها، برعکس، این واگرایی و تنوع و اندرکنشهای پیچیده موهبتی است که پیچیدگی سیستم اجتماعی و سرزندگی‌اش را نشان می‌دهد و فضایی پویا و پرتکاپو فراهم می‌آورد که به من‌ها مجال انتخاب می‌دهند و فهمی

درونزاد را درشان شکل می‌دهد. فهمی که ظهور من‌ای منسجم و خودمدار بدان وابسته است.

حقیقت آن است که جامعه‌ی ایران نتیجه‌ی رخدادهای هویت‌ساز ناتمام است. ما ایرانیان سراسر تاریخ خویش را با خود داریم و آن را در سطوح گوناگون زیستی و روانی و اجتماعی و فرهنگی لمس می‌کنیم. از این روست که باید با آن به شکلی شخصی تعیین تکلیف کنیم و این امری چالش‌برانگیز و دغدغه‌زا و اندیشه‌آفرین است که به واگرایی تفسیرها و مقاومت در برابر سطحی‌نگری‌ها دامن می‌زند. شاید از این روست که دورانهای تاریخی تمدنهای دیگر با بریدگی‌هایی چنین تیز و تمیز، و با مرزهایی چنین مشخص و برجسته از هم جدا می‌شوند. طوری که در زمان و شکل قطع شدن تمدنهای سرخپوست و دگردیسی یافتن‌اش به تمدنهای اسپانیایی عصر کانسِتادورها و بعد دگردیسی آن به دوران استعمار آنگلو‌ساکسونی تردیدی نیست. به همان ترتیبی که بریدگی میان عصر

امپراتوری روم و قرون وسطا و گذار آن به عصر نوزایی روشن و همه‌جانبه و ریشه‌ایست. در دوران قرون وسطا امپراتوری روم همچنان فعال و زنده نمانده بود، به همان ترتیبی که در مکزیکی امروز اثری از شاهان مایا یافت نمی‌شود. اما ایران زمین چنین نیست. تاریخ صدر اسلام همچنان در ایران زمین امروز زنده و فعال است. در حدی که از سوی دنباله‌ی معتزلی- شیعی‌اش انقلابی اسلامی به پا می‌کند و دنباله‌ی دیگر حنبلی- وهابی‌اش بلای داعش را ممکن می‌سازد. مرزهای تاریخ ما چندان روشن نیست، چون بقایای دودمان اسپهبدان که سنتهای ساسانی را حفظ کرده بودند و استقلال سیاسی هم داشتند، در تبرستان و همین رویان و کرج خودمان تا عصر شاه عباس پا برجا مانده بودند و تازه خود اینها بازمانده‌ی خاندانهای مقتدر عصر اشکانی بودند که در سراسر دوران ساسانی نیز صاحب اقتدار بودند. به همین ترتیب ردپای نظمهای دورانهای گوناگون تاریخ ایران را در دورانهای پسین به آشکارگی می‌توان بازجست و این

تنها بازنمایی نمادین و شعارگونه‌ای از جنس ایدئولوژی نیست، که خود همان پدیده را اغلب می‌توان با هسته‌ای کهنسال و دیرینه از همان رخدادهای هویت‌ساز باستانی در امروز بازیافت.



تمام نشدن رخدادهای هویت‌ساز در ایران زمین شاید برای جامعه‌ای که در حال پوست انداختن و قد کشیدن است، موهبتی باشد فرخنده. واگرایی در تفسیرهایی که از این رخدادهای وجود دارد، شاید به کشمکش و جدل و ناهمسازی

و اختلاف دامن بزند، اما این بهایی است که باید برای اندیشیدن و ژرف‌نگری پرداخت کرد. این بهای زادن و زیستن در جامعه‌ای تاریخ‌مند است که هویت در آن امری ساختگی و ایدئولوژیک نیست که به سادگی بتواند با ماشین‌های تبلیغاتی برساخته و تثبیت شود، بلکه هویتی پیچیده‌تر و غنی‌تر و تاریخ‌مندتر از جوامع نوپای مدرن در اینجا وجود دارد که در برابر این ساده‌سازی‌ها مقاومت می‌کند و سیر پیچیده‌ی رام نشدنی خویش را پی می‌گیرد. روندی که از سوی معما و ابهام و سردرگمی می‌زاید و از سوی دیگر معنا و الهام و فهم‌های ژرف‌تر درباره‌ی خویشتن.

روزی را به یاد دارم که در کلاسی جامعه‌شناسی تاریخی حمله‌ی اسکندر به دولت هخامنشی را درس می‌دادم و دوستی که آن روزها از دانشجویان آن کلاس بود و امروز استادی برجسته شده، وقتی دید دامنه‌ی بحثم درباره‌ی مقاومت ایرانیان در برابر مقدونیان به قرنی پس از مرگ داریوش سوم رسیده، پرسید که:

«بالاخره مقدونی‌ها کی کل ایران را گرفتند و فاتحه‌ی هخامنشیان خوانده شد؟» پاسخی که به آن دوست دادم آن بود که مقدونیان هرگز ایران را کامل فتح نکردند، و هرگز فاتحه‌ی هخامنشیان خوانده نشد. به همین ترتیب جنگهای ایران و روم (در ایران) هرگز خاتمه نیافت، کشمکشهای دینی مزدکیان و مانویان و زرتشتیان و بوداییان و مسیحیان هرگز به سرانجام نرسید، اشعریان و معتزلیان هرگز نتوانستند حریفان را درباره‌ی حقانیت خویش متقاعد سازند، و به همین ترتیب جنبشهای مقاومت ایرانیان در برابر مقدونیان و رومیان و تازیان و ترکان و مغولان و پرتغالیان و روسان و انگلیسیان هرگز خاتمه نیافت، بلکه تنها از صورتی به صورتی دگرگون شد و ادامه یافت و زنجیره‌ای از رخدادهای هویت‌بخش را رقم زد که دنباله‌اش به امروز کشیده شده و در امروز قد برافراشته و ما را به بازخوانی و فهم مجدد آنها، و در نتیجه خودمان فرا می‌خواند.

حوزه‌ی تمدن ایرانی، گنجینه‌ی رخدادهای هویت‌ساز ناتمام است که در مقام رخداد همچنان ادامه دارد و رخ می‌نماید. تفسیرهای هنجارین و یکدستی که بارها و بارها ابداع شده تا برشهای مهم تاریخ دیرپای ما را به سود جبهه‌ای سیاسی ختم به خیر کند، همواره مورد چند و چون و مقاومت و رد و انکار قرار گرفته است. همواره کسانی بوده‌اند که در برابر حمله‌ی اسکندر و یورش تازیان و تثبیت ترکان غزنوی و تقدیس دودمان عباسی و خودکامگی دولت صفوی و هزار چیز دیگر مقاومت بورزند و شانه خالی کنند و نسخه‌ی زورمند هنجارین از حقیقت را واسازی کنند و تفسیری نو به جایش بنشانند. حوزه‌ی تمدن ایرانی از این رو سپهری است پهناور و خاکی بارور و البته گیج کننده و آشوبزده و خطرخیز- که می‌توان در آن همراه با رخدادهایی پردامنه و دیرینه و ناتمام زیست، و خویشتن در خویش تمام شد...

نگاره: دکتر محمد مصدق و نهضت ملی شدن صنعت نفت



بالا: تظاهرات میدان توپخانه در امرداد ۱۳۳۲

روبرو: اشغال مرکز رادیو در روز ۲۸ امرداد ۱۳۳۲





بالا راست: خانه‌ی دکتر مصدق بعد از غارت شدن در ۲۸ مرداد  
 بالا چپ: یک هوادار مصدق در برابر در خانه‌اش  
 دو نگاره‌ی پایین: شعبان جعفری و یارانش هنگام حمله به خانه‌ی مصدق





© Amir Shahab Razavian's Archive

راهپیمایی

تحصن:

مصدق

خلیلی

الموتی

حائری زاده

فاطمی

سنجابی

امیر علایی



© Amir Shahab Razavian's Archive



© Amir Shahab Razavian's Archive



دادگاه دکتر مصدق: به همراه جلیل بزرگمهر (۲) و علی محمد روحانی (۳)

میدان توپخانه در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲



راست: کابینه‌ی مصدق

چپ: مصدق و هانری رولن

در دادگاه لاهه



### گوشزدی درباره‌ی دریافت سیمرغ

سیمرغ نشریه‌ایست که به عنوان هدیه‌ی کوچکی برای دوستانم منتشرش می‌کنم، و مانعی نمی‌بینم که دوستانم آن را برای هرکس که می‌خواهند بفرستند. چرا که دوستانِ دوستان من، دوستان من هم هستند. همچنین برای پرهیز از ایجاد مزاحمت برای آنها که شاید وقت و علاقه‌ی خواندن‌اش را نداشته باشند، تنها سیمرغ را برای کسانی می‌فرستم که به شکلی برای دریافتنش ابراز علاقه کرده باشند. پس لطفاً اگر تمایل دارید نشانی خودتان یا دوستان در فهرست ارسال مجله قرار بگیرد، ای‌میل خود را به نشانی [sherwinvakili@yahoo.com](mailto:sherwinvakili@yahoo.com) بفرستید. همچنین بازخوردها و پیشنهادهای خود را برای بهبود سیمرغ به همین جا ارسال کنید. شماره‌های پیشین سیمرغ را در تارنمای رسمی من خواهید یافت، در این نشانی:

<http://soshians.ir/fa>

